

دعوا برسر بودجه ۱۳۷۳

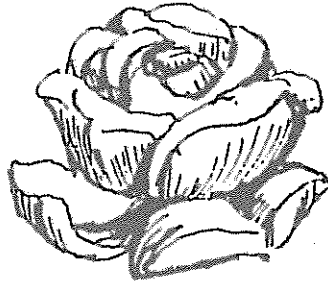
به خاطر یک مشت دلار!

بحث و تصویب بودجه سالانه دولت در مجلس، در حاکمیت جمهوری اسلامی، به آیین و نمایش خاصی تبدیل شده است که هر سال تکرار می‌گردد. این آیین ویژه، اگر هم کمترین سنخیتی با نیازها و مصالح واقعی مردم ندارد، البته خالی از محتوای نیست: بحث برسر میلیاردها دلار و هزاران میلیارد ریال درآمدها و منابع مالی سالانه کشور است. آخوندهای حاکم هرگاه چیزی هم از مقولات اقتصادی و مدیریت مالی سردرنباورند، رنگ اسکناس "سبز" و صدای سکه پول را بخوبی می‌شناسند، و در بحث وجدال برسر تقسیم و تصاحب آنها سرازیری نمی‌شناسند.

در وهله نخست، دعوا برسر تقسیم عمده‌ترین منابع ارزی و ریالی کشور در میان جناحها و دستجات اصلی حکومت ملایان است، یعنی این که چه سهمی از درآمدهای عمومی به دستگاه‌ها و بنگاه‌های مربوط به فلان جناح و وابستگان آنها تعلق می‌گیرد. در مرحله بعدی، کشمکش در مورد چگونگی تقسیم و تسهیم منابع و امکانات بودجه در بین دستگاه‌ها و موسسات دولتی، برحسب میزان نفوذ و وابستگی وزیران و مدیران هرکدام از آنها، یعنی تعیین حصه‌ای است که نهایتاً نصیب

بقیه در صفحه ۲

نوروزتان پیروز باد



سعدی

بهار

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند
کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط
زیس که عارف و عامی به رقص برجستند
به در نمی‌رود از خاتمه یکی هشیار
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

پیام مشترک نوروزی

مردم ایران!

فرارسیدن سال ۱۳۷۳ را با آرزوی پیروزی و بهروزی به شما تبریک می‌گوئیم. در سالی که گذشت، رژیم جمهوری اسلامی رکورد جدیدی در سرق دادن اقتصاد کشور به ورشکستگی، در افزایش گرانی و بیکاری، و در طاقوت فرسا کردن زندگی برای مردم، برجای گذاشت. شکست کامل برنامه تعدیل اقتصادی، شکافهای فزاینده در بالا، انزوا در عرصه بین‌المللی و ناراضانی انفجارآمیز توده‌ای. "چارپایه‌ای" را می‌سازند که رژیم اسلامی بر روی آن نشسته است. رژیمی که تنها کارنامه درخشان و موفقش، در سرکوب آزادی‌های سیاسی، تجاوز به آزادی‌های مدنی، نقض خشن حقوق بشر، شکنجه و اعدام مخالفان و دگراندیشان، سرکوب خونین خلقهایی که برای دموکراسی و رفع ستم ملی مبارزه می‌کنند (بریزه خلق گرد)، گسترش نظام شرم آور آپارتاید جنسی، توسعه تروریسم دولتی به فراسوی مرزهای کشور، تشدید فاصله طبقاتی، کشاندن اکثریت جامعه به فلاکت اقتصادی و انباشتن گنجهای قارونی در گسیه اقلیتی ناچیز و انگلی خلاصه می‌شود، اینک خود رادر آستانه یک حسابخواهی توده ای می‌بیند. بی‌آنکه دیگروعدده ای برای امیدوار کردن مردم در چنته داشته باشد. رژیم در بن بست راه حل، بیش از هر زمان دیگر، به تشدید خفقان و تعمیق سرکوب متوسل می‌شود و خود را برای یک سرکوب خونین در مقیاس توده‌ای و سراسری مهیا می‌سازد، و این چیزی جز بارزترین نشانه محکومیت این رژیم به فنا نیست.

طبیعت تازه می‌شود؛ فصلها می‌چرخند، زمستان می‌گذرد و بهار بشارتگویی، از راه می‌رسد نوروز، دل‌های مردم را به گرمی و شادی می‌خواند و بهار، نوید بهروزی می‌آورد؛ و این در حالیست که رژیم جمهوری اسلامی - این نخستین مانع آزادی و بهروزی مردم ایران - ناامیدتر از هرزمانی، در زمستان عمر خود، از سرمای مرگ بر خود می‌لرزد. و چه دلیلی بهتر از این، تا امسال نوروز را با شادی و شعفی بیش از همیشه جشن بگیریم و با هلله و رقص و نوا و موسیقی، لوز مرگ را بر پیکر این غفرت زندگی‌ستیز، دوجندان سازیم!

شادی کنیم که نور و نوروز از آن ماست، بهار از آن ماست، زندگی از آن ماست و پیروزی از آن ماست!

عیدتان مبارک و نوروزتان پیروز باد!

حزب دمکرات کردستان ایران

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران (اقلیت)

سازمان فدایی - ایران

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

اسفند ۱۳۷۲

* "ایران فردا"ی آقای سحابی و رژیم جمهوری اسلامی صفحه ۶

* پارلمان جهانی نویسندگان صفحه ۱۸

* مساله ساترالیسم دموکراتیک صفحه ۹

* بخشی پیرامون طرح اساسنامه جدید - بخش دوم صفحه ۱۲

* بیانیه مشترک

زندانیان را بر روی مجامع بین المللی باز کنید صفحه ۲۰

بقیه از صفحه ۱

بخاطر یک مشت دلار

مسئولان و صاحب‌منصبان اصلی دستگاه بوروکراسی و پیمانکاران و دلالان و عوامل مربوط به آنها می‌شود و یا صرف حفظ و گسترش این دستگاه می‌گردد. و این هنوز پایان دعوای بودجه سالانه نیست. چرا که هرکدام از نمایندگان مجلس رژیم هم، بنابه موقعیت و به فراخور حال خود، دم و دستکامی در "حوزه انتخابیه"شان به راه انداخته‌اند و اینها هم سهم و خرج خود را طلب می‌کنند. بنابراین، دنباله دعوای و چانه‌زدنها دایره بر اینست که چه "طرح" یا "پروژه" ای، با چه میزان اعتباری، برای فلان منطقه و یا بهمان شهرستان تصویب می‌شود. اگر هم این "طرح"ها فقط روی کاغذ باقی بمانند، یا نیمه‌کاره رها شوند و یا اصلاً هیچ دردی را از سردم آن منطقه درمان نکنند، باکی نیست. مهم آنست که این قبیل "طرح"ها چه امکانات و امتیازاتی برای خود نمایندگان مجلس و دارودسته آنها و پیمانکاران و زمینداران و تجار محلی مربوط به آنها تأمین می‌کنند. در وهله آخر، هرگاه چیزی در بساط باقی مانده باشد، مبالغ اندکی هم برای اقشار و افرادی از مردم (مانند وام کم‌بهره برای گروهی از کشاورزان، اجرای طرحهای "خوداشتغالی"، کمک "تغذیه رایگان" و...) اختصاص داده می‌شود، و هزاران منت و انبوهی از تبلیغات "مستضعف نوازی" رژیم هم بار آنها می‌شود.

اما این آیین تکراری تقسیم مداخل و موجب سالانه، گاهی نیز با دعوای شدید سیاسی آغشته و همراه می‌شود. هنگامی که کشمکشها و منازعات گسترده میان رقبای و شریکان حکومتی بر سر موقعیت هرکدام از آنها در مجموعه قدرت سیاسی و یا در مورد چگونگی تصاحب و کنترل مواضع عمده اقتصادی (مثلاً تقسیم وزارتخانه‌ها و تعیین وزیران، و یا بطور کلی توازن قدرت بین دو جناح اصلی در مجلس و دولت) بالا می‌گیرد، بحث و بررسی بودجه دولت هم، جدا از عوامل و انگیزه‌های فوق، شدت و حدت سیاسی افزونی پیدا می‌کند. امسال نیز، که دعوای بین حکومتی‌ها، به ویژه بعد از انتخاب مجدد رفسنجانی به ریاست جمهوری رژیم و تشکیل دولت جدید وی، تشدید گردیده و بحران گریبانگیر مجموعه حکومت عمیق‌تر گشته است، بحث



و جدال‌های بودجه‌ای هم به صورت بارزتری تحت تاثیر آنها قرار گرفته است. حتی پیش از ارائه لایحه بودجه سال ۱۳۷۲ و برنامه دوم اقتصادی دولت (۱۳۷۱-۱۳۷۲) به مجلس، در ۲۰ آذر ماه گذشته، جروبخت بین جناحهای عمده، یعنی جناح رفسنجانی و دارودسته وی در دولت و مجلس، و جناح خامنه‌ای و "رسالتی"ها که فراکسیون منسجم و نیرومندی در مجلس دارند، بالا گرفته بود. دولت رفسنجانی، طبق روال سالهای گذشته، و در جهت پیشبرد سیاستهای مورد نظرش در همان چارچوب اصلی "تعدیل اقتصادی"، بودجه‌ای مترمم و اساساً تورم‌زا سرهم‌بندی و تدارک کرده و به مجلس داد. قصد آن، در این مقطع، از جمله آن بود که تا حدودی با رکود شدیدی که گریبانگیر اقتصاد کشور شده است (که بر مبنای همان سیاست "تعدیل اقتصادی" خود دولت هم قابل پیش‌بینی و اجتناب‌ناپذیر بوده) مقابله کرده و انبوه طرحها و کارهای ناتمام را، به نحوی، (مثلاً در صورت امکان با اخذ وام بیشتر از خارج) به جایی برساند. مخالفت جناح "رسالتی"ها، با این لایحه بودجه، در موارد متعدد و گسترده، و ناظر بر برخی اقلام اصلی و تعیین‌کننده بودجه بوده است. از جمله این که: درآمدهای نفتی چگونه محاسبه و تقسیم می‌شود، منابع ارزی به چه صورتی (بین بخش خصوصی و دولتی، بین صنعت و تجارت، و...) توزیع می‌گردد، سهم مالیاتها چقدر باید باشد، و این که

حجم و سهم دستگاه‌های دولتی باید کوچکتر شود، و براین مبنا سقف هزینه‌های بودجه بایستی پایین آورده شود، دامنه فعالیتها، با وجود رکود فعلی، بازهم محدودتر گردد تا از این طریق جلوی تشدید تورم قیمتها گرفته شود و... خلاصه این که، به زبان اصطلاحات مرسوم، دارودسته رفسنجانی در پی اجرای سیاست ریاضت اقتصادی، با بیشترین فشار بر توده‌های زحمتکش به واسطه کرانی، تشییع مرده‌ها و افزایش مالیات و عوارض، بوده که با تورم افزون‌تر، رکود اقتصادی کمتری را به همراه داشته باشد، و جناح مقابل هم خواستار اجرای همان سیاست، با رشد تورم نسبتاً کمتر و با رکود بیشتر است. جدا از اختلافات و دعوای سیاسی و اقتصادی دیگر این جناح‌ها، برداشتهای متفاوت اینها از بازتاب سیاسی و اجتماعی این سیاستهای اقتصادی در میان توده‌های مردم، دلیل عمده اختلاف آنها در این زمینه است. خامنه‌ای و دسته "رسالتی"ها، با هراس و وحشت بیشتر از انفجار خشم محرومان، نگران آنند که این روند بیسابقه و فزاینده تورم قیمتها و عوارض آن انفجارات اجتماعی شدیدتری را بیار آورد و بنابراین می‌گویند که به نحوی با تشدید این روند مقابله نموده و با طرح و تبلیغ سیاستهای "حمایت از مستضعفان"، و نسبت دادن وضعیت وخیم کنونی به سیاستهای جناح مقابل، از تزلزل موقعیت خودشان تا حدودی جلوگیری کنند. جناح

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی



رفسنجانی هم که از طرح و تکرار همان شعارهای "مستضعف پناهی" البته باز نمی ماند، به نوبه خود بیشتر بر طبل "رونق اقتصادی کوئیده و "چاره" کار را در ادامه همان سیاستهای سالهای اخیر اعلام می کند.

"نشست مشترک دولت و مجلس پیرامون مسائل و اختلافات مربوط به بودجه و برنامه دولت، در ۲ بهمن ماه، عملاً به توافقی میان طرفین دعوا نینجامید. در سالهای گذشته نیز، چنین "نشست"هایی ترتیب داده می شد تا دامنه دعواهای جاری را کمتر و بحث و تصویب بودجه در مجلس را سریعتر کند. ولی امسال که جناح غالب در مجلس، در این عرصه نیز، قصد عقب راندن رفسنجانی و محدود کردن حیطه عمل و اختیارات دستگاه اجرایی زیر کنترل وی را دارد، به مخالفت های خود اصرار کرده و تا جایی که توانستند پیش بردند.

به رغم اصرار رفسنجانی که کاهش هزینه ها نباید منجر به رکود و یا تعطیلی برخی از پروژه های حیاتی کشور شود (رسالت ۷۲/۱۱/۵)، مجلس در جریان بررسی و تصویب لایحه بودجه، حدود ده هزار میلیارد ریال (۱۲ درصد) از سقف بودجه کل پیشنهادی دولت، از حجم هزینه ها و هم درآمدها، کم کرد. (کیهان ۷۲/۱۱/۱۶). این کاهش، در سطح درآمدها، هم در مورد چگونگی محاسبه و تعیین درآمدهای ارزی نفت در سال آتی، هم در مورد مالیاتها و عوارض پیشنهادی دولت و هم "سایر درآمدها" (که اساساً ناشی از گرانتر کردن بازم بیشتر کالا و خدمات دولتی هستند) اعمال گردیده است.

دلارهای نفتی

درآمدهای حاصل از صادرات نفت خام مینا و منبع اساسی بودجه سالانه دولت بوده و هستند. کاهش قابل ملاحظه در این درآمدها، در سال جاری، و ضربات و نوسانات شدیدی که از این طریق در بودجه و کل فعالیت های اقتصادی جامعه پدید آمده و می آید، یکبار دیگر بر این واقعیت کواهی می دهد. رفسنجانی در هنگام ارائه لایحه بودجه و برنامه دوم به مجلس مدعی شد که "آنچنان که دنیا فکر می کند ما به نفت وابسته نیستیم، ما می توانیم با هر قیمتی از نفت، سازندگی کشور را ادامه دهیم" و حتی در خطبه های نماز جمعه ادعا کرد: "من به عنوان کارشناس مطمئن هستم

حتی صادرات نفت ما را ببندند ایران با همین شرایط می تواند راه خود را ادامه بدهد..." (رسالت ۶/۲۰ و ۷۲/۱۰/۱۸). لکن کاملاً آشکار است که چقدر این گونه ادعاها بی پایه و عوامفریبانه است و امروز، به دلیل تخریب وسیع شالوده های تولیدی در داخل کشور، بندگان اقتصاد ایران بیشترین از گذشته به صادرات نفت بسته است.

هرگاه، جدا از همه واقعیت های ملموس و عیان، شاهد دیگری هم برای نشان دادن این وابستگی نیاز باشد، گفته ها و نوشته های خود مسئولان حکومتی است که در اشاره به نوسانات بهای نفت در سال جاری، از "شوک نفتی" صحبت می کنند. محاسبه و تعیین درآمدهای نفتی سال آینده، در سرلوحه بحث و جدل های مربوط به بودجه قرار داشته و دارد. مثلاً هرکدام از نمایندگان مجلس رژیم که به مصاحبه و اظهار لحن پیرامون مسائل بودجه می پردازند (و از این گونه مصاحبه ها و سخن پردازی ها در مطبوعات و تریبون های حکومتی، در حد اشباع، یافت می شود). ابتدا چرتکه یا ماشین حساب خود را درآورده و این عمل "ضرب" را تکرار می کنند:

تعداد بشکه صادرات نفت خام در هر روز X ۲۶۵ X بهای هر بشکه به دلار = درآمدهای ارزی نفت X نرخ برابری دلار به ریال = درآمدهای ریالی نفت مندرج در بودجه.

تهیه کنندگان بودجه دولت، این محاسبه را بر اساس صادرات ۲/۲ میلیون بشکه در روز و قیمت ۱۴ دلار برای هر بشکه انجام داده و درآمدی حدود ۱۲ میلیارد دلار، معادل حدود ۲۲ هزار میلیارد ریال، در جداول بودجه سال آتی ثبت کرده بودند. نمایندگان مجلس، که آن قیمت و این میزان درآمد را غیرواقعی و غیرقابل تحقق می دانستند، با بهای ۱۱ دلار حساب کرده و رقمی حدود ۱۰ میلیارد دلار را به عنوان درآمدهای نفتی سال آینده در بودجه منظور کردند.

با توجه به تحولات و تغییرات احتمالی بازار جهانی نفت (و عوامل گوناگونی که در آن دخیل هستند) امکان تحقق همین مقدار درآمد نفتی نیز نامعلوم است. در این صورت، بودجه ای که بیش از ۶۰ درصد آن مستقیماً به این منبع درآمد متکی است، همانند سال جاری دستخوش اختلالات شدید خواهد گردید. در بودجه امسال، درآمدهای ارزی نفت را حدود ۱۶ میلیارد دلار - معادل ۱۵/۵ هزار میلیارد ریال

پیش بینی کرده و براین مبنا کیسه های خرج دوخته بودند، در حالی که درآمد تحقق یافته بین ۲۰ تا ۲۰ درصد کمتر از آن رقم بوده است. در همین بودجه، بخش عمده درآمدهای ارزی را با نرخ "شناور" ۱۴۵ تومانی، و بخش باقیمانده را (به منظور واردات اسلحه، دارو و برخی کالاهای اساسی) با نرخ "دولتی" ۷ تومانی، تبدیل کرده و در جداول درآمدها نوشته بودند. اما در بودجه سال آتی، آن نرخ "دولتی" را کلاً کنار گذاشته و همه درآمدهای ارزی نفت را با نرخ دلار برابر با ۱۷۵ تومان تبدیل کرده اند. همین امر، بعلاوه برخی شکردهای دیگر، موجب متورم شدن ارقام بودجه ۷۲ نسبت به سال جاری شده است. مثلاً درآمدهای بودجه عمومی دولت برای سال ۷۲ حدود ۲۲ هزار میلیارد ریال پیش بینی شده که در مقایسه با امسال ظاهراً ۴۲ درصد افزایش نشان می دهد. اما با حذف تأثیرات تغییر نرخ تبدیل ارز و عوامل دیگر، درصد افزایش پیش بینی شده در منابع بودجه عمومی فقط حدود ۶ درصد خواهد بود. با در نظر گرفتن سطح تورم قیمتها (بالای ۵۰ درصد)، در واقع کاهش عملی ارقام بودجه ۷۲ نسبت به سال جاری را می توان بروشنی ملاحظه کرد... در هر حال پیداست که کاهش درآمدها و دلارهای نفتی در سال جاری و در سال آتی، به نوبه خود، جنگ و دعوا بر سر تقسیم و تصاحب آنها را در میان حکومتمکران شدت بخشیده است.

مالیات و عوارض

پول نفت، در هر حال، گناف هزینه های دستگاه عریض و طویل نظامی و اداری و اجرایی رژیم و خاصه خرجی ما و حیف و میلهای رایج در میان گردانندگان آنرا نمی دهد. پس هر سال و به هر بیانه ای مالیاتها و عوارض تازه ای وضع می شود که بی تردید، بار سنگین آن بر دوش توده های زحمتکش، اقشار محروم و متوسط جامعه است. توجه ظاهری افزایش مستمر مالیاتها آنست که گویا می خواهند از اتکالی صرف بودجه عمومی بر درآمدهای نفتی بکاهند لکن در عمل ریخت و پاشها، اختلاس ها و مخارج بی حساب و کتاب چنان متزاید می شوند که هم پول نفت و هم دریافتی های مالیاتی به یغما می روند و بازم وابستگی شدید بر صادرات نفت برجای می ماند.



مصرف و یا قاچاق این کالاها می‌شود و این که منابع لازم برای "سرمایه‌گذاری" در این بخشها موجود نیست و بایستی از طریق افزایش قیمت فروش آنها تامین گردد.

غالب نمایندگان مجلس رژیم، برغم آن که این حرفها را قبول کرده و خود نیز اکثرا آنها را تکرار می‌کردند، با تبصره پیشنهادی دولت در شرایط حاضر به مخالفت برخاستند. مخالفت اینها، چنان که قبلا نیز اشاره شد، عمدتا ناشی از بازتاب سیاسی و اجتماعی این افزایش شدید در قیمت مایحتاج عمومی، و بروز احتمالی اعتراضات گسترده و یا حرکت‌های انفجاری علیه کلیت رژیم در میان توده‌های مردم بود. پیش از این نیز دولت تلاش کرده بود، از طریق مصوبه "شورای اقتصاد"، قیمت فروش فرآورده‌های نفتی را بالا ببرد، ولی به دلیل پیش‌بینی این گونه بازتابها، از تصمیم خود منصرف شده بود. این بار دولت همان طرح را به اضافه برخی کالاها و خدمات عمومی دیگر، ضمن لایحه بودجه آورده بود تا مجلس را نیز در این تصمیم گیری و پیامدهای احتمالی آن - شریک و همراه سازد.... سرانجام پس از جروبحث‌های فراوان، بخش عمده پیشنهادهای دولت در این تبصره فعلا رد شد و میزان درآمد پیش‌بینی شده از این "عوارض"، از ۴۰۰۰ میلیارد ریال به ۱۲۰۰ میلیارد ریال کاهش داده شد. اکیهان ۲ و ۵ و ۱۶/۱۱/۷۲. این حرکت مجلس، درحین حال، به معنی ابراز مخالفت آشکار با برخی وزرای رفسنجانی، به ویژه وزیر نفت بود.

در بحث‌های مربوط به موافقت یا مخالفت با افزایش بهای کالاها و خدماتی چون نفت و بنزین، گاز، برق، پست و تلفن، صرفنظر از این که اصلا مسئله سطح درآمدهای اقشار پایین و متوسط جامعه و قدرت خرید واقعی اکثریت خانوارهای ایرانی، در مقایسه با کشورهای دیگر، مطرح نکردید، کسی نیز نپرسید که چرا بایستی مردم ندانم‌کاریهای مسئولان و مدیران موسسات و بنگاه‌های دولتی را بپردازند؟ کسی سوال نکرد - و نمی‌توانست سوال کند - که چرا مردم باید، علاوه بر همه منابع و ثروتهایی که در اختیار حکومت قرار گرفته، جبران همه حیف‌ومیلها و ریخت‌وپاش‌های آن را نیز بکنند؟ کسی اصلا نپرسید که کدام کنترل واقعی بر دخل و خرج این موسسات بی‌دروپیکر و این بنیادهای

"عوارض تازه‌ای بر قیمت مصرفی نفت سفید، بنزین، گازوییل، گاز طبیعی، برق، پست، تلفن و بسته، و درآمدهای کسب شده از این راه را به مصرف "سرمایه‌گذار" در بخش‌های نفت و گاز برق و مخابرات برساند. برپایه این پیشنهاد، فی‌المثل بهای هر لیتر بنزین از ۵۰ ریال به ۱۲۰ ریال، نفت سفید از ۱۵ ریال به ۲۰ ریال، گازوییل از ۱۰ ریال به ۲۰ ریال، و متوسط قیمت هر کیلو وات ساعت برق از ۱۷ ریال به ۲۲/۵ ریال، و بهای هر "پالس" تلفن از ۱۲ ریال به ۲۰



ریال افزایش می‌یافت. از طریق وضع این "عوارض"، برآورده شده بود که درآمدی بالغ بر حدود ۴۰۰۰ میلیارد ریال عاید دولت شود و نزدیک ۸۰ درصد سایر درآمدهای بودجه عمومی را تشکیل بدهد. توجیه "منطقی" و اقتصادی این افزایش قیمتها، از طرف تدوین‌کنندگان بودجه دولت آن بود که قیمت این دسته از کالاها و خدمات در ایران، نسبت به کشورهای پیشرفته و یا کشورهای همسایه، و در مقایسه با هزینه‌های تولیدی خیلی پایین است و این موجب "اسراف" در

برای سال جاری، مجموع وصولی‌های مالیاتی دولت را بیش از ۵۴۰۰ میلیارد ریال پیش‌بینی کرده، و بر همین اساس هم خرج تراشیده بودند. اما چنان که از جانب دستگاه‌های مسئول برآورد می‌شود، درآمدهای مالیاتی امسال در حدود ۴۴۰۰ میلیارد ریال خواهد بود. دلیل این امر آنست که اولاً در ابتدای کار هم حجم این قبیل درآمدها را بیش از اندازه و غیرواقعی پیش‌بینی کرده‌اند. ثانیاً دستگاه مالیاتی، وزارت دارایی، در چارچوب شرایط حاکم توان وصول مالیات قانونی از تجار و سرمایه‌داران بزرگ، دلان عمده، بنیادها و نهادهای نیمه خصوصی و نیمه دولتی، و حتی برخی از موسسات انتفاعی دولت را نداشته و ندارد. و ثالثاً افت درآمدهای نفتی، مجموعه اقتصاد را با رکود و کسادی افزونتر روبرو ساخته و بنابراین پایه و ظرفیت وصول برخی از مالیاتها (مالیات بر واردات، خرید و فروش و) را کاهش داده است. در این میان، غالباً انواع مالیاتهای غیرمستقیم (بر اوراق و مایحتاج عمومی) و مالیات دستمزد و حقوق است که بی‌گم‌وکاست وصول می‌گردد.

در بودجه سال آتی، به رغم عملکرد سال جاری، حجم مالیاتها را بالغ بر ۶۴۰۰ میلیارد ریال در نظر گرفته‌اند. بنابراین از همین حالا معلوم است که چنین رقبی امکان تحقق نخواهد داشت، و هر نسبتی از آن نیز در عمل وصول گردد، بیشترین فشار را بر کرده خانوارهای کارگری و کارمندی و دیگر اقشار کم درآمد تحمیل خواهد کرد. در هروصورت، با احتمال کاهش درآمدهای ناشی از نفت، رژیم حاکم فشار افزونتری را برای اخذ مالیاتهای بیشتر به کار خواهد گرفت و از همین جاست که افزایش حدود ۲۰ درصد در دریافتی‌های مالیاتی برای سال آینده در نظر گرفته شده است. در همین رابطه، علاوه بر لایحه بودجه، لایحه دیگری زیر عنوان "وصول برخی درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین" در مجلس مورد بحث و بررسی است که مالیاتهای غیرمستقیم بیشتری را بر حدود ۱۵ قلم کالا برقرار می‌سازد.

مطابق تبصره ۲۵ لایحه بودجه، افزایش شدیدی در بهای برخی کالاها و خدمات دولتی زیر عنوان "عوارض" مطرح گردیده بود که کشک‌شهای زیادی را در میان دولت و مجلسی‌ها پدید آورده و در نهایت بخش عمده‌ای از آن رد گردید. در این تبصره دولت پیشنهاد کرده بود که

۷۲/۱۰/۱۹) در پایان ۹ ماهه اول سال جاری، میزان کسری بودجه دولت حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است. این کسری، همان طور که قبلا گفته شد، هم به دلیل عدم تحقق برخی درآمدها و هم به واسطه افزایش بیش از اندازه بعضی هزینه‌های دولتی به وجود آمده است. طبق برآورد مسئولان، حجم کسری بودجه در پایان امسال به حدود ۲۰ درصد مجموع درآمدهای بودجه عمومی بالغ خواهد شد (رسالت ۷۲/۱۲/۲) این نسبت کسری را دولت بناگیزر از محل استقراض داخلی یا خارجی تامین کرده و خواهد کرد.

در بودجه سال ۷۲ نیز، در لایحه پیشنهادی دولت، میزان کسری "صفر" نشان داده شده است. ولی در سال آینده هم، خواه به علت تحقق نیافتن بخشی از منابع و خواه به سبب فزونی گرفتن بخشی از مخارج، کسری در بودجه دولت عملا بروز خواهد کرد، ضمن آن که از همین حالا هم کسب درآمدها نسبت به هزینه‌ها، تحت عناوین دیگری، پوشانده شده است. مثلا طبق تبصره‌های ۸، ۶، ۴، ۳ و ... این بودجه، حجم کل وام‌های دریافتی شرکتها و موسسات دولتی از سیستم بانکی در سال ۷۲ به حدود ۷۲۰۰ میلیارد ریال بالغ خواهد شد که با احتساب وام‌های برگشتی، میزان استقراض دولت از این طریق بیش از ۴۲۰۰ میلیارد ریال خواهد بود. در شرایط حاکم، اعطای این گونه وامها با تشدید رشد نقدینگی به تورم هرچه بیشتر قیمتها دامن خواهد زد، و عدم تامین این وامها نیز موجب اختلال بیشتر در فعالیتهای جاری بسیاری از شرکتهای دولتی گشته و رکود را تشدید خواهد کرد.

برنامه دوم

تورم شدید تورم با کساد و رکود، بعلاوه میلیاردها دلار وام‌های انباشته خارجی، بیانگر وضعیت اقتصادی در پایان برنامه پنجساله اول رژیم جمهوری اسلامی است. هرگاه این برنامه در نیل به برخی از هدفها و مقاصد مورد نظر رژیم در عرصه "آزاد کردن اقتصاد و اجرای سیاست "درهای باز"، به بهای فقر و محرومیت شدیدتر برای اکثریت توده‌های زحمتکش، "توفیقی" به دست آورده باشد، رکود گسترده فعالیتهای تولیدی و صدها "طرح" نیمه‌کاره و ناتمام و "پیش‌خور" کردن بخش بزرگی از منابع و امکانات کشور و..... آثار

که به صورت بخشی از اعتبارات "جاری" و اعتبارات "عمرانی" آورده می‌شود، اقدام جداگانه‌ای هم زیر عنوان "تقویت بنیه دفاعی" برای گسترش نهادهای نظامی و امنیتی و واردات اسلحه و بازسازی ماشین جنگی رژیم در نظر گرفته شده است. رقم جداگانه‌ای که در قسمت "هزینه‌های جاری" برای این منظور آمده است بالغ بر ۱۸۱۶ میلیارد ریال و رقم جداگانه دیگری که در قسمت "هزینه‌های عمرانی" درج شده است معادل ۲۲۰ میلیارد ریال است. واضح است که هزینه‌های "محرمانه" نظامی و امنیتی و مخصوصا غالب خریدهای تسلیحاتی از خارج، در لایحه بودجه اعلام نشده و نمی‌شود.

در بودجه سال آتی نیز، همانند امسال، بخش دیگری از موارد باقیمانده اختصاص سوبسید برای برخی کالاها و خدمات عمومی، حذف شده و یا میزان "کمک"های دولتی تقلیل می‌یابد. دولت رفسنجانی برآنست که در تداوم سیاستهای "تعدیل اقتصادی" اش و در ارتباط با توافقاتی انجام شده با "بانک جهانی" و "صندوق بین‌المللی پول"، سوبسیدها و کمکهای دولتی را بطور کلی حذف کند و موارد باقیمانده تاکنون، چنان که اشاره شد، غالبا به دلیل ملاحظات سیاسی و اجتماعی مربوط به آنهاست. همچنین، طبق مواد و مقررات این بودجه نیز، سلب مسئولیت فزاینده دولت از خودش در زمینه تامین حداقل خدمات بهداشتی و درمانی و آموزشی، از طریق پولی کردن این گونه خدمات عمومی یا واگذار کردن تدریجی آنها به بخش خصوصی، ادامه خواهد یافت.

کسری بودجه

یکی دیگر از هدفهای اعلام شده رژیم، در چارچوب برنامه اقتصادی اش و طبق تعهدات آن در قبال نهادهای مالی بین‌المللی، کاهش و حذف کسری بودجه دولت است. رفسنجانی هنگام طرح لایحه بودجه ۷۲ در سال گذشته، در این رابطه مدعی شد که "رقم استقراض از سیستم بانکی جهت تامین کسری بودجه برای اولین بار پس از ۲۵ سال به صفر رسیده که این امر را می‌توان بدون شك نقطه عطفی در عملکرد مالی کشور بشمار آورد". در آن هنگام نیز نادرستی این ادعا آشکار بود. لکن اکنون با ملاحظه عملکرد بودجه ۷۲ نیز "می‌توان بدون شك" بی‌پایکی ادعای مذکور را بروشنی نشان داد.

برپایه ارقام رسمی منتشر شده (رسالت

رنگارنگ صورت گرفته و کدام حسابرسی واقعی و مستقل بر عملکرد مالی و اقتصادی وزارتخانه‌ها و شرکتهای دولتی به عمل آمده که "هزینه‌های تولیدی" را به درستی تعیین و محاسبه نماید؟ و ... وقتی طبق اعترافات یکی از مقامات خود این رژیم، رئیس "کمیسیون اقتصاد و دارایی" مجلس (رسالت ۷۲/۱۰/۱۹): "لایحه ارائه شده به مجلس یک لایحه بودجه فراگیر نیست، یعنی تمام آنچه را که دولت و شرکتهای اقماری وابسته به خود خرج می‌کنند در بودجه دیده نمی‌شود و ... این بودجه دوسوم از بودجه کل کشور را تشکیل می‌دهد و یک سوم هزینه‌ها خارج از برنامه‌ریزی‌ها خرج می‌شود" و "برخی دستگاه‌ها از راه‌های گوناگون درآمدهایی را کسب می‌کنند و این هزینه‌ها را انجام می‌دهند و این محل کسب این گونه درآمدها در لایحه بودجه دیده نشده است"، آنوقت می‌توان، به عنوان یک شاخص، تخمینی از انبوه سوءاستفاده‌ها، خاصه خرجی‌ها، دزدی‌ها و ... در یک کلام، چپاولگری‌های رایج در دستگاه حکومتی را به دست آورد.

با کاهش حدود ۱۲ درصد در سطح درآمدهای لایحه پیشنهادی دولت، آنگاه نوبت به کاهش حجم هزینه‌ها رسید تا در صورت ظاهر به نحوی "توازن" بودجه سال ۷۲ را حفظ نمایند. در این کار، نه تنها اختلاف بین دولت و مجلس بلکه کشمکش میان خود مجلسی‌های رژیم اسلامی هم، به دلایلی که در ابتدا اشاره شد، بالا گرفت. این بار جروبوت پیرامون آن بود که کدام هزینه‌ها، کدامیک از "طرح‌ها" و "برنامه‌ها"، و چه گروهی از موسسات و نهادهای دولتی و یا مناطق و نواحی کشور، می‌بایست مشمول حذف و یا تقلیل هزینه‌ها قرار گیرند. جلسه "غیرعلنی" مجلس در اول اسفندماه که به بررسی این مسئله اختصاص داشت، به توافق مشخصی بین مدعیان گوناگون نائل نشد و بحث وجدل درباره آن تقریبا تا پایان این ماه - که نهایتا باید به هر صورتی قانون بودجه‌ای به تصویب برسد - ادامه پیدا کرد.....

در همین حال، مورد عمده‌ای از هزینه‌های سالانه دولت که مشمول کاهش نشده و نمی‌شود، هزینه‌های نظامی و امنیتی آنست که طبیعتا همه جناحها و دستجات رقیب درون حکومتی روی تامین و ازدیاد مستمر آنها توافق دارند. در بودجه سال آینده، علاوه بر هزینه‌های جاری و عادی دستگاه‌های نظامی، انتظامی و امنیتی



ایران فردا"ی آقای سحابی و رژیم جمهوری اسلامی

ادامه می‌دهند. برخی دیگر از آنها، چشمان خود را تنها به تحولات سیاسی جهانی و مناسبات و محاسبات دیپلماتیک بین‌المللی دوخته‌اند که شاید از این سوی موجباتی فراهم شود که آرزوها و انتظاراتشان در مورد "بهبود" و "استحاله" حکومت اسلامی تحقق یابد... خلاصه، آنچه در همه این گونه گرایش‌ها و جریان‌ها، جایی و اهمیتی ندارد امید و امکان حرکت جمعی مردم علیه رژیم و براندازی آن در جریان یک انقلاب توده‌ای، و تلاش و مبارزه برای تسریع و تحقق بخشیدن به این جنبش انقلابی است.

در هر حال، آن چنان که از مجموعه نوشته‌ها و تحلیل‌های مندرج در "ایران فردا" برمی‌آید، ابراز مخالفت آقای سحابی با براندازی رژیم به هیچوجه ناشی از شرایط موجود و محدودیت‌های شدید فعالیت علنی و یا عدم امکان طرح علنی سیاست براندازی در داخل کشور، نیست بلکه صراحتاً مبتنی بر تحلیل‌ها و توجیهات اعلام شده وی و همفکران اوست. همچنین این موضعگیری ایشان، به صورت تصادفی و یا در یک مورد و مصاحبه خاص نیست، بلکه این نتیجه‌گیری مکرر همه سرمقاله‌های "ایران فردا" و نوشته‌های دیگر او و همراهان اوست. ضمن آن که این اعلام مخالفت با براندازی، گاه با عنوان خطر "جنگ داخلی وحشتناک" توجیه می‌شود، زمانی به "خطر تجزیه" متصل می‌گردد، در جایی با توجیهات کلی "شرایط جامعه" همراه می‌شود و گاهی هم به بهانه اوضاع بین‌المللی و یا "تهاجم سیل‌آسای غرب" نتیجه‌گیری می‌شود.

مخالفت‌های آقای سحابی و دوستانش با سیاست براندازی رژیم به خاطر "جنگ داخلی" و یا "خطر تجزیه"، در واقع مبتنی بر هیچ تحلیل و بررسی دقیق و مشخص از وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه ما نیست. برخلاف نوشته‌های دیگر ایران

بوده و در واقع بخشی از مقاومت فرهنگی و اجتماعی گسترده مردم در مقابل رژیم حاکم را تشکیل می‌دهد. لکن در همان حال یادآور شده‌ایم که هرگونه توهم پراکنی درباره ماهیت رژیم، سیاستها و چشم‌انداز "استحاله" آن، زیر پوشش نشریات و فعالیتهای فرهنگی غیردولتی، خواسته و یا ناخواسته، آب به آسیاب دشمن مردم، یعنی حکومت اسلامی، خواهد ریخت.

بررسی و ارزیابی دیدگاه نظری و اهداف و مقاصد عمومی فعالیتهای مطبوعاتی و سیاسی آقای سحابی و همفکران وی، در اینجا، مورد نظر ما نیست. پرداختن به مقولاتی نظیر "ایدئولوژی استقلال و امنیت ملی" و "هدف گیری ملی-اسلامی" که ایشان در نوشته‌های خود مطرح می‌کنند و یا مفهوم "دولت مقتدر" و "نظام متمرکز"ی که عنوان می‌کنند، فرصت دیگری می‌طلبد. همچنین، بررسی و نقد سابقه عملکرد سیاسی و برخورد آقای سحابی و دوستانش، در رابطه با حکومت اسلامی طی ۱۵ سال گذشته، مستلزم نوشته جداگانه‌ایست. در اینجا عمدتاً نتیجه‌گیری آنها در مخالفت با "براندازی"، و تحلیل‌ها و توجیهاتی که مبنای این موضعگیری است، و پیامدهای اجتناب‌ناپذیر این گونه موضعگیری، مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. اهمیت این مسئله هنگامی روشن‌تر می‌شود که یادآور شویم که علاوه بر آقای سحابی و همراهان وی، برخی گرایش‌ها و جریان‌ها و محافل دیگر در داخل کشور و گروهی از سازمانها و عناصر اپوزیسیون خارج از کشور نیز، به بهانه‌های گوناگون، با خطمشی براندازی رژیم مخالفت کرده می‌کنند. برخی از اینها، چنان که می‌دانیم، هنوز چشم انتظار وقوع "معجزه‌ای شبیه "استحاله" رژیم اسلامی‌اند، و هرچند که واقعیت‌های عریان عملکرد خود رژیم در گرایش هرچه بیشتر به سرکوب و اختناق و تخریب شالوده‌های مادی و معنوی حیات اجتماعی میهن ما، چندان به اینها امان نمی‌دهد که به تبلیغ گسترده سیاست سازشکارانه‌شان بپردازند، معذباً به کاوش‌ها و نیایش‌های خودشان برای "اثبات" این سیاست با لجاجت تمام

من به هیچوجه خواهان براندازی نیستم، چرا که معتقدم تنها نتیجه آن یک جنگ داخلی وحشتناک خواهد بود". با این عبارت، آقای عزت‌الله سحابی، صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله "ایران فردا"، مصاحبه خود با تلویزیون آلمان را جمع‌بندی و نتیجه‌گیری می‌کند (خلاصه‌ای از این مصاحبه در شماره ۸، مرداد و شهریور ۱۳۷۲، همان نشریه درج شده است). آقای سحابی، طبعاً، حق دارد که نظرات و نتیجه‌گیری‌های خود را - تا آن هنگام که تیغ سانسور رژیم جمهوری اسلامی امان می‌دهد - هرگونه که می‌خواهد آزادانه بیان کند. اما دیگران نیز حق و بلکه، بر مبنای همه واقعیت‌ها و تجارب موجود، وظیفه دارند بگویند که این نتیجه‌گیری یک توهم‌پراکنی عریان و آشکار است و، خواه‌ناخواه، نتیجه‌ای جز کمک به تداوم سلطه شوم رژیم اسلامی بر میهن ما نخواهد داشت.

آقای سحابی، عضو سابق نهضت آزادی، وعده‌های از همفکران وی، از حدود یکسال و نیم پیش، نشریه "اقتصادی-اجتماعی-علمی" "ایران فردا" را راه انداخته‌اند که تاکنون ده شماره از آن انتشار یافته است، و با توجه به تشدید سرکوب و سانسور ادامه انتشار آن هم، مانند سایر نشریات غیردولتی و مستقل، نامعلوم است. بر محور این مجله، آقای سحابی و دوستان او، برخی بحثهای نظری و سیاسی را سازماندهی نموده، تحلیل‌ها و برداشتهای خود را از اوضاع جاری ایران و جهان ارائه کرده و انتقاداتی را نسبت به سیاستهای اقتصادی و اجتماعی رژیم حاکم مطرح می‌سازند. در این چهارچوب و در شرایط حاکم بر کشور، اینان تلاش داشته و دارند که نوعی سیاست "اتحاد-مبارزه" را در برابر رژیم جمهوری اسلامی به پیش ببرند. ما قبلاً نیز بارها اعلام کرده‌ایم که انتشار این گونه نشریات غیردولتی و مستقل، در فضای خفقان‌زده و مسدود جامعه ما، به همان اندازه که به شکستن این فضای رکود و سکوت کمک کرده و بحث و جدل و تبادل افکار و اندیشه‌های گوناگون را دامن می‌زنند، مفید و کارساز



فردا که از دیدگاه گرداندگان آن به تشریح برخی مسائل اقتصادی، چون برنامه پنجساله دولت، سیاست ارزی رژیم، صادرات غیرنفتی، و یا بعضی جوانب مقولات فرهنگی و اجتماعی و مذهبی، و انتقاد از عملکرد دستگاه‌های حکومتی و غیره می‌پردازد، در مورد "خطر" تجزیه و جنگ داخلی، بجز برخی عبارات کلی و قرینه‌سازی‌های ذهنی، هیچگونه استدلالی مبتنی بر ارزیابی واقعیت‌ها ارائه نمی‌شود. تا جایی که این قبیل عبارات و توجیهات، در حقیقت، شباهت خیلی زیادی به بهانه‌جویی‌ها و تبلیغات رسمی همه رژیم‌های استبدادی و ارتجاعی پیدا می‌کند که در تلاش برای جلوگیری از حرکت و خیزش آزادیخواهان و عدالت‌طلبانه توده‌ها، همواره "خطر" تجزیه و "جنگ داخلی" و "فروپاشی" و نظایر اینها را مطرح کرده و می‌کنند. نویسندگان "ایران فردا" حتماً از یاد برده‌اند که "خطر" تبدیل ایران به "ایرانستان" یکی از تکیه‌کلام‌های رژیم ستشاهی بوده است و همین رژیم آخوندها هر جا که در اثر فشارها و حرکت‌های اجتماعی خود را در تنگنا می‌یابد، فوراً "اسلام عزیز"ش و یا "میهن اسلامی" را به میدان می‌آورد.

کلی‌گویی‌ها و عبارت پردازی‌های "ایران فردا" درباره "خطر" جنگ داخلی، هیچ نکته مشخصی را در مورد این که چگونه و چرا این "جنگ" درمی‌گیرد، طرفین متخاصم کیستند و مقاصد آنها کدامست، روشن نمی‌کند (و نمی‌تواند روشن کند) و تنها به عهده گردن این "خطر" و برحذر داشتن همگان از آن، به بهای استمرار حاکمیت رژیم اسلامی، می‌پردازد. در جایی، خطاب به مردم می‌نویسد: "مشاهده سرنوشت رژیم‌ها و انقلابات یکصد ساله اخیر آنقدر عقلانیت در ایشان پروراند است که از تغییرات به اصطلاح بنیادی ... در گذشته، به تحول تدریجی و مستمر که خاص حرکتهای تکاملی و سازمان یافته روی زمین و دنیای طبیعت است، ایمان آورده‌اند. برکنه‌توزی و عقده‌کشایی‌ها مهار زده، راه‌های منتهی به خشونت و براندازی را رها کرده، از مادیت اخلاقی حاکم بر فضای جهان کنونی بریده و میل به معنویت واقعی در آنها جرقه زده است" (سرمقاله شماره ۷ ایران فردا، خرداد و تیر ۷۲). در جایی دیگر، با اشاره به ضرورت "حضور مردم به عنوان عامل نظارت و کنترل" و برقراری "نظام نظارت و تصحیح و کنترل مستمر" در جامعه، خطاب به رژیم

حاکم می‌گوید که در صورت فقدان این عوامل، یا با "انحطاط و ذوب شدن سریع و مداوم هستی جامعه و نظام از جهات مادی و معنوی" و یا "با انفجار و واکنش‌های شدید و خشن و افراطی و برانداز" روبرو خواهد شد (سرمقاله شماره ۶). هیچکدام از این گونه تحلیلهای مبتنی بر "عقلانیت" ادعائی، که در صفحات "ایران فردا" انعکاس می‌یابند، نمی‌تواند روشن سازد که چرا اصلاً "فضای سرشار از تفرق و کینه و عقده‌های کنونی" به "جنگ داخلی و فروپاشی" کل کشور و نظام منجر می‌شود؟ (صفحه ۵، شماره ۶) و "فروپاشی کل کشور" چه رابطه‌ای با "فروپاشی نظام" دارد؟ ...

بدیهی است که در تحولات آتی جامعه، بروز جنگ داخلی، به عنوان یک احتمال، را نمی‌توان به طور کلی منتفی دانست، و آشکار است که هر کس و هر نیرویی که در اندیشه تامین شرایط آسایش و بهروزی توده‌های مردم است نمی‌تواند طرفدار جنگ و خونریزی باشد. اما هرگاه وقوع جنگ داخلی به عنوان یک احتمال در آینده مطرح باشد، واقعیت مسلم و ملموس کنونی آنست که ادامه سلطه حاکمیت اسلامی، و همه سیه روزی‌ها و ویرانی‌های ناشی از آن، امکان بروز چنین جنگی را بیشتر و دامنه آن را افزوتر خواهد کرد. واقعیت آشکار آنست که عملکرد همیشگی و مستمر خود این رژیم که هر صدای حق‌طلبانه‌ای را با سرکوب و سرریزه خاموش کرده و راه هرگونه اعتراض و مبارزه مسالمت‌آمیز را مسدود ساخته، موجبات توسل به قهر و خشونت را فراهم کرده است. وانگهی، اگر نیک بنکریم، از آغاز استقرار رژیم جمهوری اسلامی تاکنون هم جنگ داخلی در سرزمین ما هرگز پایانی به خود ندیده است. در مقیاس کوچکتر، به اشکال گوناگون، به صورت پنهان یا آشکار، اعلام شده یا اعلام نشده، رژیم حاکم جنگ و خشونت بی‌پایانی را علیه وسیعترین توده‌ها، علیه اقشاری از مردم و علیه نیروهای سیاسی و اجتماعی به پیش برده و می‌برد: هزاران اعدامی از میان بهترین فرزندان این سرزمین و ده‌ها هزار زندانی سیاسی، کشتگان و اسیران جنگی هستند که از جانب همین رژیم بر جامعه ما تحمیل شده است، در بخشی از این سرزمین، جنگ بیرحمانه‌ای علیه خلق کرد، که خواستار استقرار دموکراسی در ایران و تامین حقوق اجتماعی و ملی خود هستند، به پیش برده می‌شود که کشتار انسانهای بیگناه، کوچاندن اجباری روستائیان و اعمال شدیدترین تزییقات بر مردم از عوارض

آشکار آنست، تبدیل محلات و مناطق پرجمعیت به قرقگاه‌های نظامی در سالهای اخیر، مخصوصاً بعد از طغیان محرومان در شهرهای مشهد و اراک، و یا اعلام سال آتی به عنوان سال "امنیت داخلی"، نشانه‌های دیگری در این زمینه هستند، جنگ و گشتاری که در سیستان و بلوچستان جاریست و هفته‌ای نمی‌گذرد که مطبوعات حکومتی اخبار کشته شدن ۲۰ یا ۲۰ نفر را به عنوان "اشرار" به دست ناموران رژیم گزارش نمایند ...

رژیم حاکم، بنابه ماهیت و عملکرد آشکار آن به منظور حفظ سلطه خود از هیچ جنگ و جنایت و تبهکاری علیه مردم جامعه ما رویگردان نیست، و اینست آن وضعیتی که تلاش و مبارزه برای سرنگونی آن را از جمله با توسل به مبارزه قهرآمیز، ناگزیر و ضروری ساخته است. براندازی این رژیم به عنوان عمده‌ترین مانع تکامل جامعه در مقطع کنونی و اصلی‌ترین عامل سیه‌روزی و اسارت مردم، در جریان یک انقلاب توده‌ای، ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر که نمی‌توان منکر آن و در عین حال مدعی دفاع از مردم و تکامل جامعه شد. در اینجا است که اساس دیدگاه‌ها و گنه نظرات. آقای سحابی و دوستان وی که مخالفت با انقلاب و تحولات انقلابی است، خود را نمایان می‌سازد. ایشان نه فقط با براندازی به خاطر این که احتمال دارد به "جنگ داخلی" منجر بشود، مخالفند بلکه اساساً با انقلاب برای سرنگونی رژیم حاکم و استقرار حکومت مردمی، هیچگونه سازکاری ندارند عضو "شورای انقلاب اسلامی" و رئیس سابق سازمان برنامه و بودجه، این مخالفت خود را، در سرمقاله "ایران فردا" شماره ۶ این گونه تکرار می‌کند: "خدا کند که روزگاری نرسد که به مردم بگویند که پیام انقلاب شما را شنیدیم... زیرا که این کشور و این ملت تاب و توان انقلابی دیگر را، بر آن سیاق که اولی بود... ندارد، و بعد از اظهار "امیدواری" می‌کند که "بگذارند مسائل و مشکلات گثیر و بی‌سابقه و بی‌نظیر این مملکت اندکی هم با تفاهم و گفتگوی متقابل حل شود".

مخالفت اینان و دیگر کرایشها و جریانات اجتماعی و سیاسی مشابه و همگون با ایشان، با انقلاب و خطمشی انقلابی، البته تازکی ندارد. اینها همواره مدافع و مدعی نوعی "اصلاح‌یافته" هستند لکن باید دید، در شرایط کنونی، چه و چگونه "اصلاحی" را پیش می‌کشند و





پيامدهای واقعی طرح این گونه "اصلاحات چیست؟"

"مسئله امروز کشور ما این نیست که چه کسی حکومت می‌کند، بلکه این است که چگونه حکومت می‌شود. اصل حرف و داعیه صاحبان اندیشه پایبند به منافع و مصالح ملی در تغییر و بهبود چگونگی حکومت کردن است" (شماره ۶، صفحه ۱۲). از نظر این صاحبان اندیشه که پس از ۱۵ سال تداوم سلطه رژیم ملایان، فرقی ندارد که "چه کسی حکومت کند"، در شرایط حاضر، "اصلاح ساختار سیاسی" بایستی "همپای اصلاح ساختار اقتصادی" صورت بگیرد (سرمقاله شماره ۱۰) که اجزاء عمده آن عبارتند از "اجرا و احیای قانون اساسی" (شماره ۹)، "برقراری" "مدیریت آگاه و دلسوز و باتدبیر... در سطوح مدیریت عالی جامعه"، "اتکاء به امکانات داخلی" در برنامه‌های اقتصادی و پیاده کردن "الگوهایی که از مزایای اصلاح ساختار برخوردار باشند و معایب الگوی صندوق و بانک (جهانی) را نداشته باشند".... (شماره‌های ۲ و ۳ و ۱۰ ایران فردا). همه این "اصلاحات" پیشنهادی که گویا قرار است از طرف "مسئولین دست اندرکار کشور" به اجرا گذاشته شود، چندان که کاملا عیان و آشکار است، تماما نادیده گرفته شده و می‌شود، و رژیم حاکم اساسا همان مقاصد و سیاستهای خودش را دنبال و حتی تشدید می‌نماید. همه انتقادات "رادیکال" که مبنای این پیشنهادهای "اصلاحی" هستند عملا رنگ می‌بازند و آنچه در عمل عمده می‌شود همان "بقا و استمرار نظام" است که یکی از نگرانی‌های آقای سبحانی و همفکران اوست. همه این "دلسوزی"ها، در واقع، به پندواندازگویی‌های بی‌شمر و اصرار و حتی التماس در برابر سردمداران رژیم خودگامه منتهی می‌شود.

در جایی، خطاب به گردانندگان حکومت می‌نویسد: "آیا نمی‌شود اندکی از اختیارات قانونی و شرعی و مسئولیت‌های ملی و مذهبی استفاده، و نظارتی بر عملکرد مسئولین دولتی و نهادهای نیمه‌دولتی نمود و نظام بازرسی، نظارت، ارزشیابی و کنترل به راه انداخت؟" (شماره ۴)، و در جایی دیگر "مصلحت" خواهی کرده و می‌پرسد: "آیا منطقی‌تر، سالم‌تر، کم‌هزینه‌تر برای ملت و دولت نیست که خود ملت در قالب مطبوعات آزاد ولی "مسئول" و تحت ضابطه قانون و خارج از تبعیض یا تعلقات مخرب،

از حقایق اوضاع مطلع شوند و....؟" (سرمقاله راجع به جامعه و مطبوعات، شماره ۹). در حالی که نویسندگان "ایران فردا" اذعان دارند که "حتی ناله و تظلم‌های دلسوزانه به طرف بالا مسدود است" و "اعتراف می‌کنند که ما از اینکه نظام جمهوری اسلامی را به عواقب این چنین سیاستها و چشم‌اندازها که در افق یکی دو سال آینده کشور مشهود است آگاه و راضی به تغییر در سیاستهایشان کنیم ناتوانیم"، باز تکرار می‌کنند: "ما این را از وظایف ملی، دینی و شرعی خود می‌دانیم که از روحانیت که در راس امور است و قدرت و حکومت را انحصارا در دست دارد بخواهیم که به مقتضای آیه شریفه به توصیه‌ها، پیشنهادات و نظرات کسانی که دلسوزانه نمی‌خواهند دست این مملکت مثل بسیاری از جهان دومی‌ها (سومی‌های سابق) به زیر ساطور استعمار جهانی برود و کوشش فرا دهند" (شماره‌های ۶ و ۷). حتی آقای حبیب‌الله پیمان که طی مقاله‌ای مندرج در "ایران فردا" (شماره ۶، صفحه ۱۹) طرحی برای "خروج از بحران" سیاسی و اقتصادی حاکم ارائه داده و طی آن از جمله "اصلاح" قانون اساسی را "به نحوی که تنها یک مرجع قدرت و تصمیم‌گیری یعنی مجلس نمایندگان مردم بر کشور حکومت کند" پیشنهاد می‌کند، صریحا اذعان دارد که وضعیت موجود "هر حرکت اصیل اصلاح‌طلبانه را برای غلبه بر نابسامانی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور.... در نطفه خفه می‌کند". با این حال، آقای سبحانی و همفکران به "دلسوزی"هایشان همچنان ادامه داده و حتی از مسئولان حکومتی این چنین اظهار گلایه می‌کنند: "آیا مردمانی که در طی ده، بیست، و پنجاه سال و بیشتر امتحان تقوی و بی‌غرضی و وطن‌خواهی و اسلام دوستی داده‌اند، کمتر از آن دسته زراندوزان از کیسه ملت و مملکت، به اسلام، و ایران و آرمانهای انقلاب وفادارند؟" (شماره ۱۰، صفحه ۹).

تکیه کلام دیگر نویسندگان "ایران فردا" که مبنای بسیاری از "اصلاحات" پیشنهادی آنان را تشکیل می‌دهد "یکانگی بین دولت و ملت است. در شرایطی که نارضایتی و نفرت اکثریت عظیم توده‌های مردم نسبت به رژیم حاکم روزبه‌روز افزایش می‌یابد (به نحوی که حتی مقالات و تحلیل‌های انتقادی نشریات مستقل و غیردولتی در مقایسه با دامنه و شدت بازتاب اعتراضات مردمی در کوچه و خیابان

و محافل عمومی و محیط‌های کار، غالبا ملایم و کمرنگ جلوه می‌کنند) و در وضعیتی که طغیان خشم توده‌ها، در اینجا و آنجا، مستقیما خود نهادهای اصلی حکومتی را هدف قرار می‌دهند، در حالی که شکاف عمیقی آکنده از رنج و درد و ستم و سرکوب بی‌سابقه سالهاست که صف این ملت را از آن دولت جدا ساخته است، اینان از "یکانگی بین دولت و ملت"، به منظور بسیج عمومی مردم برای "بازسازی" صحبت کرده و درباره "رفع پراکندگی‌ها" و "برقراری" "وفاق و اشتراک" سخن‌پردازی می‌کنند.

مغایرت این حرفها با واقعیات ملموس جامعه امروز ما، و بی‌پایگی این گونه توهنات چنانست که حتی نویسندگان "ایران فردا" را ناگزیر کرده است که برای جانداختن این حرفها، به توهم پراکنی دیگری متوسل شوند، و آن هم "طیف‌بندی" است که اینها ارائه می‌دهند: "به نظر ما تقسیم بندی جامعه به سه گروه حاکمیت و منسوبین آن، اپوزیسیون و جناح های مخالف حکومت، و عامه مردم، تقسیم‌بندی درست و واقعی جامعه نیست. در جامعه ما.... دو تقسیم‌بندی بیشتر وجود ندارد. مرزبندی‌ای که از درون حاکمیت تا اعماق جامعه ادامه می‌یابد. عده‌ای طرفدار مشارکت و وفاق اجتماعی‌اند.... و اما افرادی نیز وجود دارند که خواهان اعمال رای و اعمال نظر انحصاری بر منویات کشورند" (شماره ۸، صفحه ۱۷). در جای دیگر نیز می‌نویسند که "مردم به دو گروه درون نظام یا دولت، و بیرون و یا معارض با آن طبقه‌بندی نمی‌شوند"، بلکه دو "طیف" را در برمی‌گیرند: "طیفی که از درون و بدنه حاکمیت تا اعماق شهروندان آگاه و تلاشگر و.... دامن گسترده و می‌گسترانند" و "طیفی از مردم و نیروهای اجتماعی و اپوزیسیون، در کنار بخشی از حاکمیت قرار می‌گیرند که.... به قدرت و تصاحب انحصاری آن می‌اندیشند" (شماره ۷، صفحه ۵). ناگفته پیداست که این "تقسیم‌بندی" هیچ چیز تازه‌ای را دربر ندارد. حرفهای همه کسانی که توده‌ها را به آشتی و سازش با دشمنانشان یعنی رژیم حاکم فرا می‌خوانند، همیشه از این قماش بوده و هست: جامعه به دو دسته افراد خوب و بد تقسیم می‌شود، در درون حاکمیت هم افراد خوب وجود دارند، پس... این گونه توهم‌پراکنی‌ها، با هرنیتی باشد، مستقیما در خدمت منافع هیئت حاکمه است.

پاسخ به این مساله از اهمیت زیادی برخوردار است، چون اولاً نحوه فعالیت تشکل آتی‌مان را مشخص میکند، ثانیاً شیوه برخورد ما را نسبت به اختلافات درونی کمیونیتها روشن میسازد، و ثالثاً امریست که با دیدگاه‌مان نسبت به دموکراسی و سوسیالیسم مستقیماً ارتباط می‌یابد.

این نکته آخر بویژه به هویت ما برمیگردد: زیرا ساترالیسم دموکراتیک صرفاً یک مقوله تشکیلاتی مربوط به تکنیکهای سازماندهی نیست که در شرایط مختلف میتواند اشکال گوناگونی بخود بگیرد. این اصل در عین حال یک مقوله سیاسی و نظری و نشاندهنده نگرش ما نسبت به آن جامعه و روابط اجتماعی است که در جهت‌اش مبارزه میکنیم. چگونگی روابط بین اعضای یک تشکیلات را باید نقطه عزیمت دیدگاه آن تشکیلات نسبت به روابط بین افراد و جامعه دانست. پیش‌شرط مبارزه یک حزب در راه استقرار دموکراسی در جامعه آنست که خود یک حزب دموکراتیک باشد. به عبارت دیگر حزب یا سازمان سیاسی اتوریتر نمیتواند در راستای جامعه‌ای دموکراتیک مبتنی بر عدالت اجتماعی، و مدرن و پیشرفته مبارزه کند. اگر در مقیاس یک تشکیلات از برقراری دموکراسی واقعی ناتوان باشیم، آنگاه بطریق اولی در مقیاس جامعه نیز نمیتوان نیروی واقعی دموکراتیک و تابه آخر دموکراتیک بحساب آمد.

تجربه تاریخی احزاب کمونیست در شوروی و کشورهای اروپای شرقی نیز همین درس را میدهد. اگر استالینیسم بشابه یک سیستم بوروکراتیک و اتوریتر توانست در شوروی تسلط یافته و سپس به کل این کشورها تعمیم یابد، این بدان دلیل بود که نخست در احزاب کمونیست این کشورها حاکم گردیده بود. و اگر روند نوسازی سوسیالیستی در هیچیک از این کشورها نتوانست به نتیجه‌ای برسد، علت آنرا باید بیش‌ویش از هر چیز دیگر در ناتوانی این احزاب در متحول ساختن روابط درونی‌شان جستجو کرد. این یک درک فالتالیستی و قدرگرایانه از تاریخ خواهد بود اگر بگوئیم شکست روند نوسازی پیشاپیش اجتناب‌ناپذیر بوده و بر پیشانی این جوامع حاکم شده بود. اگر احزاب کمونیست حاکم در این کشورها خود و روابط درونی خود را از تفکر و پراتیک بوروکراتیک رها میکردند، آنوقت چه بسا میتوانستند روابط خود با دولت و مردم و جامعه را هم از پایه دگرگون سازند.

مساله ساترالیسم دموکراتیک

رسول

ما در دوره تدارک کننده "وحدت" قرار داریم. با توجه به اینکه تصویب اساسنامه‌ای جدید یکی از موضوعات در دستور است. شیوه برخورد ما به مساله ساترالیسم دموکراتیک در این کنکره چگونه باید باشد؟ آیا اساسنامه جدید باید برپایه ساترالیسم دموکراتیک تنظیم گردیده و ما باید این اصل را بشابه اساس سازماندهی و روابط تشکیلاتی‌مان حفظ کنیم؟ و یا برعکس، از شنا کردن در خلاف جریان آب پرهیز کرده و ما نیز مانند بسیاری از احزاب چپ در دوره بعد از فروپاشی "اردوگاه سوسیالیستی"، باید با ساترالیسم دموکراتیک وداع گفته و بر آن بعنوان یک اصل غیردموکراتیک و یا ضدهدموکراتیک خط بطلان بکشیم؟

اما ریشه این ناتوانی در چه چیزی نهفته بود؟ در ساترالیسم دموکراتیک یا در عدم وجود آن در این احزاب؟ آیا ساترالیسم دموکراتیک همان استالینیسم تشکیلاتی نیست؟

بعد از محو "اردوگاه سوسیالیستی" بسیاری از "احزاب برادر" به این سوال پاسخ مثبت دادند، و ساترالیسم دموکراتیک را رد کرده و بجای آن "دموکراسی" را جایگزین کردند. اینجایی چه تغییری در پراتیک این احزاب ایجاد کرده موضوعیست که میتواند جداگانه مورد بررسی قرار گیرد، اما مساله اصلی در بحث ما اینستکه آنها چه چیزی را رد میکنند؟ آیا آنچه که آنها مردود اعلام میکنند ساترالیسم دموکراتیک است؟

در تاریخ یک قرن اخیر، تمامی احزابی که خود را چپ انقلابی یا کمونیست می‌خواندند، مدافع ساترالیسم دموکراتیک بشابه اصل پایه‌ای فعالیت تشکیلاتی بوده‌اند. اگر از سطح نام و واژه فراتر رفته و محتوای ساترالیسم دموکراتیک را مدنظر قرار دهیم، واقعیت اینستکه این اصل همواره یکسان تفسیر نشده و دیدگاههای این احزاب نسبت به آن متفاوت و حتی کاملاً متضاد و آنتاگونیستی بوده است. مثلاً ساترالیسم دموکراتیک در حزب کمونیست شوروی در دوره لنین و استالین از بنیاد با یکدیگر تفاوت داشتند. در حالیکه در دوران لنین آزادی نظر و آزادی بیان جزو لاینفک ساترالیسم دموکراتیک بود، در دوران سلطه استالین، زیر همان شعار ساترالیسم دموکراتیک نه فقط اختلاف نظر و پلورالیسم سیاسی تحمل نمیشد بلکه بتدریج مخالفت با سیاستهای رسمی حزب تحت عنوان "توطئه امپریالیسم" بشکل خونینی سرکوب میگردد.

شیوه برخورد اتوریتر به اختلافات درونی و قدرقدرتی کیت‌های مرکزی در حیات تشکیلاتی بعدها به یک مدل عمومی و سبک کار رایج در اغلب احزاب کمونیست تبدیل گردید. در حقیقت آنچه که وجود نداشت دموکراسی بود و آنچه که به نام ساترالیسم دموکراتیک وجود داشت چیزی جز ساترالیسم بوروکراتیک و اتوریتر نبود. حاکمیت این دیدگاه در سازماندهی حزبی در ارتباطی عمیق با نحوه نگرش بوروکراتیک به خود سوسیالیسم قرار داشت. سوسیالیسمی که در آن دولتی کردن تمام شئون اجتماعی یک "قانونمندی علمی" برای "ساختمان سوسیالیسم" تلقی میشد و طبقه

کارکر و مردم نه سازندگان سوسیالیسم که صالح این ساختمان بشمار میرفتند. در حزبی که صاحب چنین اندیشه‌ایست طبعا اعضای تشکیلات و واحدهای پایه نه عامل تعیین کننده در اتخاذ سیاستها و محول کردن مسئولیتها بلکه عامل اجرایی در سیاستهای اتخاذ شده توسط رهبریت. در این دیدگاه حزب اجبارا رهبر تحول اجتماعی و هدایت‌گر تمام الاختیار و مادام‌العمر طبقه کارکر بود که باید آنها را آگاه کرده و هدایت نماید. حزب گردان پیشاهنگ پرولتاریا یعنی یک ارکان نظامی شمرده میشد که رهنمودهایش خودبخود از امتیازات ویژه‌ای برخوردار بود. همین رابطه فرماندهی و فرمانبرداری بین حزب و طبقه و جامعه، در مناسبات تشکیلاتی و عملکرد درونی خود حزب نیز وجود داشت. همانطور که طبقه کارکر و توده‌ها می‌بایست چشم‌پسته همیشه بدنبال حزب روان باشند، تبعیت از دستورات و سیاستهای رهبری حزب هم که "عقل کل" بشمار میرفتند، برای اعضا و فعالین حزب از واجبات بود و ارتقاء به مسئولیت‌های مهم جز با موافقت کمیته مرکزی امکان‌پذیر نبود. در این سیستم، برای همه چیز باید از رهبری کسب تکلیف کرد، ایده‌ها و اندیشه‌های جدید در انحصار کمیته مرکزی بوده و اعضا باید در چارچوبی که کمیته مرکزی بعنوان "چارچوب برنامه" برای آنان تعیین کرده‌اند بیان‌دیشند، رهبران "سرحزب" و اعضای واحدهای پایه بدنه حزب تأیید می‌شدند که اولی باید بیان‌دیشد و تصمیم بگیرد، و دومی مجری و پیاده کننده تصمیمات باشد.

این شیوه تفکر و عمل و این ساترالیسم دموکراتیک گرچه هنوز وجود دارد و با همین نام و یا تحت عناوین جدیدی در بسیاری از احزاب جاریست، ولی با فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی به ورشوگستی کشیده شده و دورانش بسر رسیده است. دیدگاه انقلابی نسبت به سوسیالیسم که دموکراسی وسیع در مرکز آن جای دارد، مناسبات بطور کیفی جدیدی را بین حزب و توده‌ها و در درون خود حزب طلب میکند. حزب انقلابی چپ، حزبی است در خدمت طبقه کارکر و مردم، اگر رهایی طبقه کارکر کار خود طبقه کارکر است، پس حزب نه جانشین طبقه کارکر که باید وسیله‌ای باشد در خدمت رهایی طبقه کارکر، و نقش آمرانه حزب باید به یک رابطه دموکراتیک و یک رابطه متقابل فعال با کارگران بدل گردد.

تعریف ساترالیسم دموکراتیک چیست؟

ساترالیسم دموکراتیک بعنوان قاعده اساسی سازماندهی یک تشکیلات سیاسی به چه معناست؟ آیا همانطور که ادعا میکنند واقعا دموکراسی و ساترالیسم مانع‌الجمع و مغایر با یکدیگرند؟

ساترالیسم دموکراتیک همانطور که از عنوان آن برمی‌آید عبارتست از اتخاذ تصمیمات توسط "ساتر" (مرکز) بشیوهی دموکراتیک. دموکراسی در حزب بیانگر پلورالیسم و آزادی اعضا در تعیین اهداف و خط‌مشی آنست. ساترالیسم تأمین کننده وحدت و کارایی حزب در صحنه سیاسی است. البته ساترالیسم بدون دموکراسی تا حد دیکتاتوری فردی وجود دارد، اما دموکراسی بدون ساترالیسم وجود خارجی ندارد و هیچ حزب، نهاد سیاسی و یا اجتماعی و یا حتی هیچ موسسه اقتصادی نیست که در آن دموکراسی بدون ساترالیسم عملکرد داشته باشد.

ضرورت تأمین وحدت حزب در عمل، بهیچوجه ناقض آزادی و پلورالیسم نظری در حزب و یا نافی حقوق اقلیت حزبی نیست. اگر از ساترالیسم دموکراتیک در بسیاری از احزاب کمونیست سوءاستفاده شده و بنام آن حق حاکمیت اعضا نقض شده و حتی ابتدایی‌ترین حقوقشان یعنی آزادی بیان از آنان سلب گردیده است، این نمیتواند دلیلی بر محکومیت و رد مفهوم ساترالیسم دموکراتیک باشد. تصمیم‌گیری توسط ارگانهای مرکزی یا ساترالیسم فی‌نفسه و بخودی‌خود ضدموکراتیک نیست. ساترالیسم آنجایی ناسازگار با دموکراسی است که تصمیمات ارگانهای مرکزی بنحوی خودسرانه اتخاذ شده باشند.

برای هر حزب دموکراتیک، وجود ارگانهای "ساترال" یا مرکزی اجتناب‌ناپذیر است. وجود این ارگانها از آنجا لازم می‌آیند که اولاً حزب در فعالیت سیاسی‌اش نیاز به تصمیم‌گیری دارد و چون عملی نیست که همه اعضا برای تصمیم‌گیری در مورد هر موضوعی در یک اجلاس گرد هم آیند، لذا ارگانهای مرکزی مانند کنگره، کمیته مرکزی، کمیته‌های منطقه‌ای و محلی هستند که باید در حوزه مسئولیت‌های خود تصمیم‌گیری نمایند؛ و ثانیاً برای آنکه دموکراسی به آنارشیسم تبدیل نگردد، و سازمانهای مختلف حزبی بصورت یک حزب واحد عمل نمایند، ارگانهای مرکزی لازم هستند تا فعالیت حزب را در حوزه‌های گوناگون مرتبط و هماهنگ ساخته و وحدت و کارایی حزب را

تأمین نمایند.

کنگره بمثابة عالیترین ارکان حزب، یک ارکان مرکزیست که در آن تعدادی از اعضا به نمایندگی از کل آنها، هویت، اهداف اساسی و جهت‌گیریهای اصلی حزب را تعیین می‌کنند. اما کنگره نیز نمیتواند در مورد همه مسائل ملی و منطقه‌ای و محلی که به تصمیم‌گیری حزب نیازمندند تشکیل گردد، بنابراین در این موارد هم مسئولیتها به ارگانهای نظیر کمیته مرکزی، کمیته‌های منطقه‌ای و محلی واگذار می‌گردند که همگی ارگانهای "مرکزی" محسوب می‌شوند. علاوه بر این، انتقال تجربیات، دانشها، و اندیشه‌های متفاوت و حتی متضاد در درون حزب و تقابل آنها در تمامی سازمانهای حزبی وظیفه ارگانهای مرکزیست که باید از طریق مکانیسم‌های دموکراتیک به اجرا گذاشته شوند.

اما نگرش بوروکراتیک به مساله ساترالیسم حتی در برگزاری کنگره نیز خصلت ضددموکراتیک خود را آشکار میکند. مثلاً بیست‌وهشتمین کنگره حزب کمونیست فرانسه که اخیراً برگزار گردید، نمونه‌ای از نقض دموکراسی در جریان کنگره یک حزب کمونیست را به نمایش گذاشت. در این کنگره، ساترالیسم دموکراتیک بعنوان یک اصل مغایر با دموکراسی مذموم و مردود شناخته شد و اعلام گردید که از این پس دموکراسی جایگزین ساترالیسم دموکراتیک خواهد گردید و به این ترتیب فصل نوینی در حیات حزب کمونیست فرانسه آغاز خواهد شد. اما با تمام این دموکراسی‌خواهی، کرایش اقلیت این حزب که به "رفونداتورها" مشهور هستند، اجازه نیافتند که پیشنهادات سیاسی و نظری خود را بعنوان آلترناتیوی در برابر پیشنهادات کمیته مرکزی، نه در جریان تدارک کنگره و نه در خود کنگره به بحث و بررسی بگذارند. در جریان انتخابات اعضای رهبری حزب نیز که از این پس به جای کمیته مرکزی، کمیته ملی حزب نامیده می‌شوند، شیوه انتخابات بر مبنای اصل نسبیست که یک روش دموکراتیک و ضامن حقوق اقلیت در رهبری حزب است، بعنوان انحرافی که مشخصه احزاب سوسیال - دموکراسی است، نفی گردید.

مسلماً شیوه سازماندهی و زندگی یک حزب کمونیست انقلابی نمیتواند بر مبنای اصل ملوک‌الطوایفی تنظیم گردیده و عملی شود. جنگ بین رهبران فراکسیونها که هر یک برای گسترش حوزه نفوذ خویش و تغییر تعادل قوا به نفع خود تلاش میکنند،

بقیه از صفحه ۵
بخاطر یک مشت دلار

قوای حزب و بی‌خاصیت شدنش در مبارزه سیاسی است.

درس اساسی تاریخ چپ انقلابی که تجربه ورشکستگی "احزاب برادر" بار دیگر آنرا بنحو قاطع و برجسته‌ای به اثبات رساند عبارت از اینستکه آزادی نظر، پلورالیسم ایدئولوژیک و سیاسی، تامین و تضمین حقوق اقلیت و نقش تعیین کننده کل اعضا و فعالان در تعیین سرنوشت تشکیلات از ضروریات اصلی فعالیت چپ انقلابیست.

گرایشات ولو آنجا که شکل تشکیلاتی بخود گرفته و بصورت فراکسیونها ظاهر میگردد باید در ارتباطی سالم و دموکراتیک با یکدیگر در تشکیلات همزیستی داشته و هر یک متناسب با وزن خود در ارکانهای مرکزی آن حضور داشته باشند.

طبعاً از مخالفت با یک انحراف نباید به سوی دیگر آن در غلطید: تنوع نظری و سیاسی و حتی تشکیلاتی در حزب نباید وحدت عمل حزب را خدشه دار نماید.

شعار "تنوع در نظر و تنوع در عمل" که پاره‌ای مدافع آن هستند و از آن بمشابه دموکراسی حزبی یاد میکنند با هیچ قاعده دموکراتیک سازگاری و خوانایی نداشته و بطور گنگرت هم وجود ندارد. اگر قرار باشد گرایشات و یا فراکسیونها علاوه بر تقابل فکری و سیاسی، در حوزه عمل نیز با یکدیگر به مقابله بپردازند، آنوقت دیگر نه از تانک نشانی خواهد ماند و نه از تانک‌نشان، نه موجودیت حزب معنایی خواهد داشت و نه همزیستی فراکسیونها در حزب واحد قابل توجیه و توضیح خواهد بود. وجود فراکسیونها و همزیستی آنها تا جایی امکان پذیر و عملی است که وحدت عمل حزب زیر سوال نرفته باشد. مسلماً این احتمال را نمیتوان از نظر دور داشت که اختلاف نظرات به نقطه‌ای برسد که فراکسیونها نه فقط در نظر که در عمل نیز قادر به پیشبرد پراتیک مشترکی نباشند، در این صورت روشن است که انشعاب اجتناب‌ناپذیر و علیرغم زیانهایش تنها راه حل ممکن خواهد بود. بنابراین همانطور که گرایش اکثریت مسئولیتی اساسی در تضمین حقوق دموکراتیک اقلیت برعهده دارد و باید تلاشهای قانونی اقلیت برای تبدیل شدن به اکثریت را محترم شمارد، گرایش اقلیت نیز باید نقطه نظرات و سیاستهای اکثریت را بمشابه نقطه نظرات و سیاستهای حزب برسمیت شناخته و از ایجاد اختلال در عمل و خنثی کردن پراتیک حزب پرهیز نماید.

واقعیتیست که در عملکرد اغلب احزاب سوسیال-دموکرات بچشم می‌خورد. بر اعمال و رفتار رهبران این فراکسیونها هیچ کنترل و نظارتی از سوی اعضا وجود ندارد و سرنوشت حزب همواره توسط "بالانها" تعیین می‌شود. جنگ آنان جنگ قدرت است و ساخت و پاخت بین آنان بخاطر قدرت و حفظ مقام و موقعیت‌شان است، و آنچه که مطرح نیست منافع زحمتکشان و مردم است.

چنین پدیده‌ای با کارکرد یک حزب انقلابی چپ کاملاً بیگانه است. لکن از اینجا نمیتوان به این نتیجه رسید که وجود گرایشات و فراکسیونها با شیوه کار چنین حزبی سازگار نیست. از لحاظ تاریخی این خلاف واقعیت است که فعالیت فراکسیونی مختص احزاب سوسیال-دموکرات قلمداد گردد. تنها اشاره به تاریخ روسیه در دوران لنین کفایت تا نشان دهد که فراکسیونها در فعالیت کمونیستها وجود داشته است. اگرچه در کنگره دهم حزب کمونیست شوروی بدلیل وضعیت و شرایط حساس کشور، فعالیت فراکسیونی ممنوع اعلام گردید، اما لنین همواره از مبارزه ایدئولوژیک - سیاسی علنی و تقابل اندیشه‌ها زمانی که اختلافات نظری در درون حزب بروز میکرد، استقبال می‌نمود و آنرا برای حزب ضروری میدانست. لنین مدافع تنوع در نظر و وحدت در عمل حزب بود. فعالیت فراکسیونی فقط در دوران سلطه استالین بود که بطور کلی مغایر با ساترالیسم دموکراتیک اعلام گردید و ساترالیسم و وحدت حزبی بمعنای دنباله‌روی از مواضع رهبری تلقی گردید. در این دوران بود که آزادی بیان و آزادی انتخاب، در حزب کمونیست شوروی خفه شد و هر مخالفتی با دیدگاه و سیاستهای رهبری در بهترین حالت بمفهوم نفوذ اندیشه‌های "بورژوازی و خرده‌بورژوازی" در "صفوف پرولتاریا" و انمود گردید. چنین مفهومی از ساترالیسم دموکراتیک که بطور بنیادی مغایر با دیدگاه انقلابیست، بتدریج الگویی شد که به سایر احزاب کمونیست تعمیم داده شد.

اگر فراکسیونها در اغلب احزاب سوسیال - دموکرات، نه در درون خود و نه در مناسبات متقابلشان دموکراتیک نیستند و دموکراتیک عمل نمی‌کنند، این دلیل بر آن نیست که فراکسیونها اصولاً نمیتوانند جز این باشند و فعالیت فراکسیونی چیزی جز برسمیت شناختن جنگ قدرت بین رهبران آنها نیست و نتیجه‌اش فقط به تحلیل رفتن

و تسیج آشکار آنست. اولین برنامه اقتصادی دولت رفسنجانی، پیش از آن که دوره پنجساله‌اش را به پایان برساند با شکست مفتضحانه‌ای روبرو شده است که سیر صعودی روزانه نرخ ارز "آزاد" تنها یکی از عوارض گوناگون آن بشمار می‌رود. شکست چنین برنامه‌هایی، بنابه تجارب متعدد و مکرر، در بطن خود آنها نهفته است و کاهش درآمدهای نفتی در سال جاری نیز، اثرات تشدیدکننده در این مسیر محتوم برجای نهاده است. با شکست آشکار این برنامه، همراه با سیاستهای نیمه‌کاره، و با میراث "طرح‌های بی‌برنامه و بی‌حساب و کتاب آن (که هر کدام به چاه ویلی برای بلعیدن مبالغ گزافی از امکانات و درآمدهای کشور بدل شده‌اند)، تکلیف "برنامه دوم" نیز که می‌بایست از آغاز سال ۷۲ به اجرا درآید معلوم است.

دولت رفسنجانی به منظور کتمان این شکست و برای تدارک خوراک تبلیغات فریبکارانه دیگری برای بلندکوه‌های رژیم، تلاش کرد که بعد از یکسال تاخیر "قانونی"، چیزی را به نام "برنامه دوم" اقتصادی سرهم‌بندی کرده و همراه با لایحه بودجه ۷۲ به مجلس بدهد. ولی خود حکومتی‌ها هم می‌دانستند، و حتی بعضاً آن را اعتراف می‌کردند، که این برنامه عملاً هیچ "مایه‌ای" ندارد، و در واقع جز انبوهی از اعداد و ارقام و جداول و حرفهای بی‌پایه و خالی از محتوی، چیز دیگری در میان نیست. چرا که، پیش از هرچیز دیگر، دلار و ریالی در کار نیست: درآمدهای نفتی که روی به کاهش نهاده و بازهم ممکن است کاهش یابد و هرچقدر هم که به دست آید برای هزینه‌های جاری دستگاه گسترده نظامی و اداری رژیم و خاصه‌خرجی‌های آن مصرف خواهد شد، بخش بزرگی از منابع و درآمدهای آتی از قبل خرج شده و تعهدات سنگین بازپرداخت اصل و فرع بدهی‌های خارجی برجای مانده است، و دریافت وام‌های بیشتر از خارج نیز با دشواریهای سخت سیاسی در خارج و داخل روبروست، و.....

طی ماههای گذشته، بحث و مجادله پیرامون ارائه یا عدم ارائه برنامه دوم، تصویب یا عدم تصویب آن در سال جاری (همراه با بودجه ۷۲) در محافل حکومتی و در میان جناحهای مختلف جریان داشت. روغنی زنجانی، رئیس سازمان برنامه

بحثی درباره طرح اساسنامه جدید

حیدر

در بخش یکم، با تاملی حول بندهای مربوط به عضویت در طرح اساسنامه جدید به ساختار عمومی تشکیلاتی طرح شده در اساسنامه جدید، اشاره نمودیم. همانطور که در آن بخش نیز خاطر نشان کردیم بدلیل آنکه رفقای تدوین کننده این طرح هیچگونه توضیحی درباره دلائل تغییرات در اساسنامه‌های گذشته و مبنای طرح جدید ارائه ندادند، برای خوانندگان این طرح روشن نیست که چنین اساسنامه‌ای برای چگونه تشکیلاتی تدوین گشته است و رفقای تدوین طرح چه تلقی و تصویری از تشکیلات آینده دارند و مضمون اصلی فعالیت آن تشکیلات کدماست. آیا از نظر آنان تشکیلات آینده کلویی است برای بحث؟ انجمنی است از نیروهای چپ که هدف آن عبارتست از انتشار نشریه‌ای در خارج و دامن زدن به بحثها و فعالیت‌های دمکراتیک در خارج؟ تشکیلاتی است متشکل از انقلابیون چپ که تبلیغ و ترویج و سازمانگری در خارج از کشور و حمایت از جنبش توده‌ای و کارگری و جنبش انقلابی در داخل کشور را هدف قرار می‌دهد؟ تشکیلاتی است انقلابی که تبلیغ و ترویج و سازمانگری در داخل و خارج مضمون اصلی فعالیت آنرا تشکیل می‌دهد؟ آیا هدف چنین تشکیلاتی کرد آوردن طیف چپ انقلابی است یا چنین تشکیلاتی در برگیرنده طیف‌های گوناگون از سوسیال-لیبرالیسم گرفته تا چپ انقلابی می‌خواهد باشد؟ بطور منطقی اساسنامه می‌باید در انطباق با مضمون اصلی و هدف تشکیلات مورد نظر باشد و بسته به اینکه چه نوع تشکیلاتی می‌خواهیم باشیم یا بسازیم اساسنامه‌ای منطبق با آن می‌باید تدوین نماییم. از آنجا که رفقای تدوین کننده طرح مضمون اصلی فعالیت و هدف تشکیلات مورد نظر خویش را روشن و مشخص نکرده‌اند، بحث مشخص حول طرح اساسنامه جدید و درستی و نادرستی‌های آنهم با مشکل جدی روبروست. ولی بهررو ضمن در نظر گرفتن این ضعف اصلی، در این نوشته تلاش میشود تا حتی‌الامکان بحث مشخص صورت بگیرد.

حدود مشخص تشکیلاتی

بحث مربوط به شرکت یا عدم شرکت شخصی در یکی از ارکانها بشنايه شرط عضویت در حزب انقلابی مارکسیستی سابقه‌ای دیرینه در جنبش کمونیستی دارد. همه میدانیم که در کنکره دوم حزب

سوسیال دمکرات روسیه نیز این بند یکی از موارد مورد مشاجره اصلی بود. در این کنکره لنین و مارتف دو پیشنهاد مختلف ارائه کردند. لنین پیشنهاد می‌کرد که: "عضو حزب کسی است که برنامه آنرا پذیرفته، به آن کمک مالی کند و در یکی از سازمانهای حزب شخصا فعالیت کند". دلیل لنین برای ارائه این فرمولبندی این بود که حزب بشنايه دسته پیشرو و متشکل طبقه کارگر می‌باید بلحاظ تشکیلاتی حدود صریحا مشخصی داشته باشد و کسانی را عضو بشمار آورد که ظرفیت و آمادگی متشکل شدن را داشته باشند و از همین‌رو شرکت شخصی در یکی از ارکانها می‌باید شرط عضویت بشمار آید. وی همچنین برنکته نیز تاکید می‌کرد که حزب بر اعضای که در هیچ ارگانی شخصا شرکت نکرده و متشکل نشده باشند نمی‌تواند کنترلی داشته باشد. مارتف دامنه حزب را وسیعتر تعریف می‌کرد و بهمین دلیل پیشنهاد می‌نمود که "عضو حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه کسی است که برنامه آن را پذیرفته، به آن کمک مالی کند و تحت هدایت یکی از سازمانهای حزبی مساعدت شخصی خود را منظم در اختیار آن قرار دهد." در کنکره دوم فرمولبندی پیشنهادی مارتف به تصویب رسید که لنین پس از کنکره آن را مورد انتقاد قرار داد. در کنکره سوم که منشویکها شرکت نداشتند فرمولبندی لنین به تصویب رسید. کنفرانس سراسری دوم منشویکها در سال ۱۹۰۵ نیز تعریف لنین از عضو حزب را مبنی بر شرکت شخصی هر عضو در یکی از سازمانهای حزبی را پذیرفت. در کنکره چهارم (کنکره وحدت سال ۱۹۰۶) حزب، اساسنامه جدیدی به تصویب رساند که تعریف لنین از عضو حزب در آن پذیرفته شد. از آنجا که این بحثها برای اغلب ما آشناست از پرداختن به آنها صرف‌نظر می‌کنم ولی همین‌قدر اشاره کنم که در اغلب احزاب کمونیستی و حتی احزاب انقلابی غیرکمونیستی از آنزمان بدینسو چنین تعریفی از عضو مینا قرار گرفته است. آیا تحولات سالهای اخیر نادرستی چنین تعریفی را نشان داده است؟ و درستی فرمولبندی مارتف روشن شده است؟ بنظر من نه. ولی از آنجا که حداقل رفقای تدوین کننده طرح اساسنامه جدید نیز تاکنون چنین مطلبی را عنوان نکرده‌اند از بحث عمومی برسر این موضوع صرف‌نظر می‌کنم و به دلائل واقعی ایکه فکر می‌کنم رفقای



تدوین کننده در تغییر این بند داشته‌اند می‌پردازم.

بنظر می‌رسد رفقای تدوین کننده طرح جدید در تغییر این بند و ارائه تعریف جدید عضو واقعیت کنونی تشکل ما و شورای عالی را مدنظر قرار داده‌اند. تا آنجا که به تشکل ما برمی‌گردد، واقعیت اینست که بدلیل پراکندگی در کشورهای مختلف و یا بدلیل عدم تمایل رفقا و یا عدم امکان تشکیل حوزه‌ای با وظائف معین و مشخص، بخشی از رفقای ما عملاً در هیچ ارگانی شخصاً شرکت نداشته و صرفاً رابطه‌ای فردی دارند یعنی در عمل همین بند جدید اجرا می‌شود و بند اساسنامه موجود در این رابطه عملاً نقض شده است. تا آنجا که از وضع رفقای شورای عالی اطلاع داریم وضعیت آنها نیز در این زمینه چندان متفاوت نیست و عملاً روابط تشکیلاتی شان به حد مناسبات محفلی تقلیل یافته است.

رفقای تدوین کننده طرح اساسنامه جدید با تغییر این بند در حقیقت خواسته‌اند به وضعیت موجود رسمیت بخشند. ولی آیا چنین مناسباتی که بطور تدریجی و خودبخودی شکل گرفته است، مناسبات صحیح و درستی است؟ آیا باید به این وضعیت و مناسبات رسمیت بخشید یا آنکه آنرا تغییر داد؟ برای پاسخگویی به این سوال باید حول علل پیش آمدن چنین وضعیتی تأمل کرد.

انفعال و بی‌عملی و فقدان برنامه عملی مشخص با چشم‌انداز روشن یکی از علل اصلی پیش آمدن چنین وضعیتی است. وقتی حوزه‌ای، کمیته‌ای، و یا بطور کلی ارگانی تشکیل می‌شود باید وظائف معینی پیش روی خود داشته باشد وگرنه تشکیل آن فرمالیته و بی‌معنی خواهد بود. واقعیت اینست که برخی ارگانها همین وضع فرمالیته را دارند و وظائف معین کافی و متناسب با ظرفیت اعضای تشکیل‌کننده آن ارگان را پیش روی خود ندارند. بدلیل انفعال عمومی حاکم بر فعالیت تشکیلات در مواردی امکان تشکیل همین ارگانهای فرمالیته هم وجود ندارد و در نتیجه رفقانی هستند که در هیچ ارگانی جای نگرفته‌اند. البته به نظر من تشکیل یک ارگان بطور فرمالیته هم کاری است بسیار نادرست و بهتر آنکه تشکیل هم نشود. البته این تنها دلیل نیست این امکان وجود دارد که رفقانی در برخی ارگانها جای بگیرند ولی خود آنها در شرایط فعلی بنابه دلایل مختلف حاضر به شرکت در ارگانی نیستند بعبارت دیگر در شرایط کنونی آمادگی تن دادن به

درجه‌ای از تشکل پذیری را ندارند. پراکندگی در کشورهای مختلف هم که خود مزید بر علت است. چنین وضعیتی بهیچوجه مطلوب نیست و تن دادن و رسمیت بخشیدن به آن کاری است بس نادرست. اگر بخواهیم فعالیت جدی و مثمرتری بطور واقعی داشته باشیم، باید این وضعیت را تغییر داده و تلاش نمود طرح برنامه عملی مشخصی با چشم‌انداز روشن ارائه کرد که ظرفیتهای و انرژیها بدرستی بکار گرفته شود. ساختار کنونی ما نیز بهیچوجه در انطباق با مضمون اصلی فعالیت‌مان نیست و نیازمند یک دگرگونی اساسی است. ارائه طرح مشخص برای فعالیت و تغییر و دگرگونی ساختار در انطباق با این طرح عملی فعالیت‌بخشی از مشکل را می‌تواند حل نماید. علاوه بر این رفقانی که بنا به دلیل در شرایط کنونی آمادگی پذیرش حداقل تشکل‌پذیری را ندارند، درست‌تر آنستکه بجای یک کشیدن عنوان صوری عضو، کمکهای خود را بطور آزادانه به تشکیلات ادامه دهند. تغییر این بند بدان صورت که در طرح اساسنامه جدید صورت گرفته است در حقیقت راه را برای گسترش انفعال و دورتر شدن هرچه بیشتر اعضا از تشکیلات و از هم و بی‌دروپیکر شدن روزافزون تشکل، هموار خواهد کرد.

آزادی نظر

دومین تغییر مهم در طرح اساسنامه جدید، جایگزینی "التزام به برنامه و اساسنامه" بجای "پذیرش برنامه و اساسنامه" است. مفهوم این تغییر اینست که هر عضوی در داشتن هر نظری آزاد است و عقیده هر عضوی امری خصوصی بشمار می‌آید. حول این موضوع همانطور که اشاره داشتیم طی سالهای اخیر بحثهای زیادی در بین ما صورت گرفته است. درک رفقای شورای عالی شرکت کننده در کمیسیون را در این باره نمی‌دانیم ولی رفقای ما آنرا نه تنها در شرایط مشخص کنونی، بلکه اصل عمومی در یک حزب بشمار می‌آورند. بنابراین در این نوشته آنرا هم بشابه یک اصل عمومی و هم بشابه موضوعی در شرایط مشخص فعلی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

مقدمتاً این نکته را خاطرنشان کنیم که این بحث هم بسیار قدیمی است و کلاسیک‌های مارکسیستی با آن مخالف بوده اند ولی برای جلوگیری از اطناب کلام، از اشاره به بحثهای قدیمی در این باره صرفنظر کرده و مستقلاً به بررسی به این

مساله می‌پردازیم.

پیش از ورود در این بحث برای جلوگیری از برداشتهای نادرست به این مساله باید اشاره کنم که اصل مبارزه ایدئولوژیک علنی را با اصل آزادی نظر نباید مخلوط کرده و یکی پنداشت. اصل نخست حق اعضا، و گرایشات درون یک حزب یا سازمان سیاسی را برای بیان آزادانه علنی نظرات تأمین و تضمین می‌کند ولی این حق را برای حزب با سازمان سیاسی محفوظ می‌دارد که چنانچه نظرات عضو یا گرایشی از چارچوبهای معینی خارج گردید، آن عضو و گرایش را کنار گذاشته و جزئی از حزب و سازمان بشمار نیاورد. اصل دوم در حقیقت ضمن تأمین و تضمین بیان آزادانه نظرات چنین حقی از حزب یا سازمان را سلب کرده و آنرا برسمیت نمی‌شناسد. رعایت اصل اول بنظر من لازمه پویایی و حیات زنده یک سازمان و یک حزب سیاسی است، حال آنکه اصل دوم، اصلی است نادرست و غلط.

درباره ضرورت مبارزه ایدئولوژیک علنی در گذشته بکرات نوشته‌ایم و سخن گفته‌ایم ولی همین قدر اشاره کنم که سالها پیش از آنکه تحولات سالهای اخیر در بلوک شرق بوقوع بپیوندد، و دمکراسی طلبی و دفاع از چنین اصلی مدروز بشود، در ماههای پس از انقلاب بهمین با بروز اختلاف در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ما بر اساس مشاهده وضعیت و موقعیت عینی سازمان و مطالعه تجارب جنبش کارگری و کمونیستی و بویژه تجربه جنبش سوسیال دمکراسی در روسیه و نظرات لنین به ضرورت حیاتی چنین اصلی پی بردیم و در نخستین پلنوم سازمان در سال ۵۸ از این اصل دفاع کردیم. هنگام بروز انشعاب اقلیت و اکثریت، مبارزه ایدئولوژیک علنی یکی از شعارهای اقلیت بشمار می‌آمد. هنگام طرح مساله وحدت اقلیت با جناح چپ اکثریت، بخشی از رفقای اقلیت ضمن پذیرش امر وحدت بر لزوم مبارزه ایدئولوژیک علنی بین این دو گرایش تأکید داشتند و نقض این اصل توسط اکثریت کمیته مرکزی و اعضای اقلیت هنگام بروز اختلافات جدی در درون اقلیت پس از ۲۰ خرداد سال ۶۰ همچنین از جمله دلایل بخشی از رفقای اقلیت برای کناره‌گیری از تشکیلات اقلیت در این مقطع بود.

بحث حول اصل دوم چند سالی است که در بین ما آغاز گشته است که به سابقه آن در بخش یکم مقاله اشاره شد. بحث حول



سازمان سیاسی تبدیل به مجموعه‌ای از افراد با نظرات و کرایشات گوناگون و حتی گاه متضاد خواهد گردید. البته مساله در همین حد متوقف نمی‌شود. يك عضو صرفا نظراتش را برای خودش نمی‌خواهد. وی نظراتش را تبلیغ و ترویج می‌کند و تلاش می‌کند دیگران را هم متقاعد کرده و هم نظر خویش بکند. اگر نظر جدی باشد به کرایشی، جناحی و یا فراکسیونی در درون تشکل تبدیل می‌شود. و این نیز امری است کاملا طبیعی و منطقی چرا که فردی که در درون يك حزب یا سازمان سیاسی فعالیت می‌کند، راه فعالیت سیاسی متشکل را انتخاب کرده است و تلاش می‌کند که فعالیت جمعی و متشکل حول اهداف، برنامه، خط‌مشی‌ایکه فکر می‌کند درست است پیش برود. در نتیجه، پذیرش این اصل يك تشکل سیاسی را به کرایشات، جناحها و یا فراکسیون‌هایی با اهداف، برنامه و خط‌مشی‌های گوناگون تبدیل می‌کند اگر این کرایشات، جناحها و فراکسیونها همسو بوده و در چارچوب‌های معینی مشترک باشند، همزیستی آنها در درون يك تشکل واحد سیاسی منطقی دارد چرا که فعالیت مشترک در راستای این چارچوب مشترک، خواست و هدف مشترک تمامی آنهاست ولی اگر هیچگونه حدودمرزی وجود نداشته باشد و اهداف، برنامه و خط‌مشی‌ها در تقابل با هم قرار گیرند فعالیت مشترک در تشکل واحد سیاسی چه دلیل و منطقی دارد؟ مساله فقط در حد برخورد به اختلافات نظری درون يك تشکل سیاسی هم نمی‌تواند باقی بماند. اگر ما حدود ایدئولوژیک سیاسی ویا به بیان دیگر چارچوبی را برای تشکل سیاسی ترسیم نکنیم و از همزیستی بی‌حدومرز هرگونه کرایش در درون يك تشکل سیاسی واحد دفاع کنیم و بپذیریم که، با هرگونه کرایشی در درون تشکل سیاسی واحد قرار گیریم بطور منطقی باید در ادامه این روش برخورد، تلاش کنیم با احزاب و سازمانهای سیاسی دیگر نیز وحدت نموده و حزب یا سازمان سیاسی واحدی تشکیل دهیم. نمی‌توان بطور منطقی استدلال نمود که ما حاضریم هر کرایشی را در درون خود بپذیریم ولی حاضر نیستیم با احزاب و سازمانهای دیگر که کرایش‌های مختلف دارند وحدت کنیم و تشکل واحد سیاسی را ایجاد کنیم. اگر کرایشات و جریان‌ات مختلف بدون هرگونه حدودمرزی می‌توانند و درست است که با هم تشکل واحد سیاسی تشکیل دهند، دراینصورت تمامی احزاب و

برای تحقق اهداف و برنامه مشخص تشکیل گشته و فعالیت می‌کند و کسانی را در خود متشکل می‌نماید که در چنین راستایی فعالیت و مبارزه می‌خواهند بکنند. هم از اینرو هر حزب یا سازمان سیاسی جدی بطور منطقی کرایشات معینی را در خود میتواند متحد گرداند و نمی‌تواند در برگیرنده تمامی کرایشات و جریان‌ات سیاسی موجود در يك جامعه باشد. اگر جز این بود، تشکیل احزاب و سازمانهای سیاسی جداگانه امری بیهوده و غیرمنطقی بود و احزاب و سازمانهای مختلف شکل نمی‌گرفتند. مروری کوتاه بر تاریخچه احزاب و سازمانهای سیاسی در کشورهای مختلف بخوبی این مساله را روشن می‌کند، که تعدد احزاب و سازمانهای سیاسی علل و منطبق عینی دارد و ضرورتی است که از مبارزه طبقاتی جاری در درون جامعه نشات می‌گیرد. يك حزب یا سازمان سیاسی جدی، علی‌القاعده دارای حدود صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی بوده و در برگیرنده کرایشاتی می‌تواند باشد که کمابیش در چنین چارچوبی قرار دارند. حتی يك جبهه که از احزاب و سازمانهای مختلف تشکیل می‌شود دربرگیرنده احزاب و سازمانهایی میتواند باشد که دارای اهداف محوری مرحله‌ای مشترک باشند. يك حزب یا سازمان سیاسی می‌تواند در برگیرنده کرایشات، جناحها و فراکسیونهای مختلف باشند ولی همزیستی این کرایشات، جناحها و فراکسیونهای مختلف در درون آن حزب یا سازمان تا زمانی عملی و ممکن است که اختلافات نظری یا دقیقتر بگوئیم اختلاف حول اهداف، برنامه، خط‌مشی سیاسی و... از چارچوبهای معینی خارج نشود. اینکه این چارچوبها چیست و چگونه می‌تواند تعیین گردد، مساله‌ای نیست که جدا از شرایط زمانی و مکانی مشخص به آن پاسخ داد و در هر شرایط معینی با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص می‌توان به آن پاسخ درستی داد. مطالعه تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی نیز ما را به نتیجه‌ای بجز این رهنمون نمی‌سازد. چه در تشکیل اترناسیونالهای مختلف و چه در تشکیل احزاب کارگری انقلابی در کشورهای گوناگون هدف همواره متحد کردن کرایشهای معینی بوده است. برای يك لحظه تصور کنیم، اصلی که بخشی از رفقای ما از آن دفاع می‌کنند به اجرا گذاشته شود و عقیده هر عضوی امری خصوصی بشمار آید و آزادی کامل نظر بمثابة يك اصل پذیرفته شود، این امر چه نتایجی را به بار خواهد آورد؟ حزب یا

این اصل تاکنون عمدتا بشکل شفاهی جریان یافته است این خود امکان برخورد مستند به دلائل مختلف ارائه شده در رابطه با اثبات ضرورت این اصل را با مشکل روبرو می‌کند. برخی رفقا مطرح می‌کنند اگر ما از آزادی بی‌قیدوشرط بیان در جامعه بمثابة يك اصل دمکراتیک دفاع می‌کنیم چرا نباید از چنین اصلی در تشکیلات دفاع کرده و آنرا عملی نمائیم. و اضافه می‌کنند که اگر بحرف خود وفادار باشیم در عمل نیز آنرا باید اجرا کنیم. در پاسخگویی به پرسش باید بگوئیم يك جامعه را با يك حزب سیاسی نباید اشتباه گرفت. تمامی آن اصولی را که بمثابة اصولی دمکراتیک در يك جامعه می‌توان با اجرا درآورد در يك حزب سیاسی نمی‌توان بکار گرفت. علاوه بر آن باید در نظر داشت که در سطح جامعه برای اجرای دمکراسی ما از آزادی بی‌قیدوشرط بیان و در عین حال از آزادی ایجاد تشکیلهای سیاسی و احزاب دفاع می‌کنیم. این بدان معنی است که ما حق تشکیل تشکلهای و احزاب جداگانه را برای اعضای جامعه برسیست می‌شناسیم و آنها را ملزم نمی‌کنیم که در حزبی واحد گرد آیند. اگر آزادی بیان حقی است دمکراتیک، آزادی تشکیل احزاب و تشکلهای سیاسی نیز حقی دمکراتیک بشمار می‌آید. حال اگر رفیق پرسش کننده در استدلالهای خود پیکر باشد باید پاسخ دهد که اجرای این اصل دوم در يك حزب یا تشکل سیاسی بچه صورتی باید به اجرا گذاشته شود؟ پاسخ منطقی وی باید این باشد که حق هر عضو یا کرایشی در درون حزب یا تشکل سیاسی است که جدا گشته و حزب و تشکل سیاسی جداگانه‌ای تشکیل دهد یا بالعکس حق هر حزب یا تشکل سیاسی است که عضو یا کرایشی را کنار بگذارد یا بعبارت دیگر حزب خود را جدا از آنها تشکیل دهد. در اینصورت چرا اصل اول را باید برسیست شناخته و با اجرا درآوریم و اصل دوم را نقض نمائیم. یعنی حق آزادی بیان را برسیست بشناسیم و حق کنار گذاردن عضو یا کرایشی را توسط حزب یا تشکل سیاسی نفی کنیم؟ البته چنین نحوه استدلالی بنظر من شیوه درستی برای اثبات یا نفی يك اصل نیست به این دلیل که تفاوت‌های اساسی حزب و جامعه را مدنظر قرار نمی‌دهد و هدف اصلی از طرح آن نشان دادن ضعف استدلالهای رفقای است که اینگونه استدلال می‌کنند.

يك حزب یا سازمان سیاسی جدی

بقیه از صفحه ۸

ایران فردای آقای

عضو "انجمن مدیران صنایع جمهوری اسلامی" و همراهان وی که سیاست "فاق و اشتراک" را تبلیغ و مردم را به سازش با حکومت دعوت می‌کنند، در عین حال نگرانی خود را از "بروز و صعود خصومت‌های اجتماعی" و "گسترش مخصصات اجتماعی" به عنوان خطر "بی‌ثباتی"، و یا از این که "شکاف طبقاتی هر روز در گوجه و خیابان خود را عمیق‌تر می‌نمایاند" پوشیده نمی‌دارند (سرمقاله‌های شماره ۷، ۲ و ۱۰) و بنابراین لازم می‌بینند که حتماً بخشی از اندرزهای خودشان را نیز، در صفحات "ایران فردا"، ارزانی ملت و مردم دارند؛ و اما، در میان ملت نیز،...تجارب موجود در تاریخ معاصر کشور ما، و بخصوص پنجاه ساله اخیر، به ما می‌آموزد که در عرصه سنازعات داخلی بین دسته‌جات مختلف اجتماعی، هرگاه منافع و مصالح عمومی کشور مورد غفلت و بی‌توجهی قرار گرفت، و گروه‌های معارض صرفاً به حذف رقبا از صحنه کارزار اندیشیدند، منافع ملی و عمومی جامعه مورد غارت و دست‌اندازی بیگانگان نیز قرار گرفت و (شماره ۲، صفحه ۴۵)، در مقاله‌ای دیگر (شماره ۶، صفحه ۷) مردم و نیروهای سیاسی را پند می‌دهند که "در معارضات و مخالفتها با نظام موجود نیز باید این توجه وجود داشته باشد که اگر اهداف و خواسته‌های اصلی سلامت، امنیت، بقا و حفظ تمامیت ملت و کشور ایرانی است، در حال حاضر امکان و تحمل چندانی برای افراط و تفریط در این ملت و.... باقی نمانده است".

امروز، بیش از هر زمان دیگر، و بر مبنای ماهیت و عملکرد خود این رژیم، پیش و بیش از هر عامل دیگر، آشکار شده است که شرط مقدم رهایی و آزادی مردم و میهن ما سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی است. خط‌مشی براندازی، در سرلوحه خطوط و محورهای اساسی است که مرز میان دوستان و دشمنان مردم را مشخص می‌سازند. هرگونه توهم پراکنی و یا تلاش برای ایجاد امیدهای واهی نسبت به "اصلاح روشها" و یا "اندک تغییر جبهتی در بینشها" در رژیم حاکم، به هر بهانه و با هریتی، عملاً در جهت تداوم سلطه این رژیم تبهکار خواهد بود.

پایور

طیف وسیع چپ از جمله سوسیال رفرمیستها کوششی ننمائیم؟ آخر شترسواری که دولادولا نمی‌شود. نمیتوان از يك طرف از آزادی بی‌قیدوشرط نظر در درون تشکیلات دفاع کرد و در حقیقت از این ایده دفاع نمود که گرایشات مختلف بدون هرگونه حدودمرزی در درون يك تشکیلات باید همزیستی کنند و از طرف دیگر برای متحد کردن تشکلهای مختلف که حامل چنین گرایشاتی هستند تلاشی بکار نبرد. رفقای ما هیچگاه به این تناقض اساسی در فکروعمل‌شان بطور جدی برخورد نکرده‌اند.

البته برخی رفقا از زاویه دیگری نیز استدلال کرده و می‌گویند که اجرای چنین اصلی امکان برخورد آزادانه نظرات و تکامل تصحیح نظرات را تضمین و تامین می‌کنند و اگر اعضای يك تشکل حول چارچوبهای اساسی‌ایکه هویت آن تشکل را مشخص می‌نماید، نتوانند، بحث و انتقاد کنند چگونه امکان تغییر، تکامل و تصحیح این چارچوب فراهم می‌شود. در این رابطه باید بگوئیم که اجرای اصل مبارزه ایدئولوژیک علنی چنین امکانی را فراهم می‌آورد و این حق را برای اعضاء و گرایشات مختلف تضمین می‌کند که آزادانه نظرات خود را بیان کنند. ولی در عین حال این حق را از يك تشکیلات سلب نمی‌کند که پس از یکدوره بحث زمانیکه نظرات فرد یا گرایشی در تقابل با چارچوب‌های مورد تایید اکثریت تشکیلات قرار گرفت آن فرد یا گرایش را کنار بگذارد. مضافاً باید در نظر گرفت که در دوره های معین بویژه دوره‌های تدارک کنگره بحث‌ها می‌باید فاقد هرگونه محدودیتی باشد. به این مساله در شرایط کنونی بویژه با انعطاف بیشتری باید برخورد کرد ولی تبدیل نمودن آزادی بی‌قیدوشرط نظر و خصوصی شمردن نظر اعضاء، بمثابة يك اصل بیش از آنکه محرك بحثهای جدی برای تغییر و تکامل نظرات باشد راه را برای اغتشاش بیشتر و شلختگی فکری هموار خواهد کرد و تشکل سیاسی را به مجموعه‌ای از افراد متلون‌النظر تبدیل خواهد نمود.

خلاصه کنیم، تغییراتی که در طرح اساسنامه جدید صورت گرفته است چنانچه بطور واقعی اجرا شود، حدود مشخص تشکیلاتی و سیاسی- ایدئولوژیک تشکل را بیش از پیش در هم ریخته و بتدریج آنرا به مجموعه بی‌دروییگری بلحاظ تشکیلاتی و سیاسی- ایدئولوژیک تبدیل خواهد کرد.

سازمانها نیز می‌توانند یکی‌شده و تشکل واحدی سیاسی ایجاد کنند و این بمفهوم دفاع از يك نوع ایده تکیه حزبی است. حزب واحدی که در درون آن گرایشات گوناگون بدون هرگونه حدودمرزی وجود دارد و بطور مشترک فعالیت می‌کنند. هیچ انسان عاقلی تاکنون از ضرورت ایجاد چنین حزبی سخن بمیان نیاورده است. قطعاً رفقای ما نیز بطور جدی درباره نتایج "اصلی" که از آن دفاع می‌کنند، تامل نکرده‌اند و گرنه چنین اساسنامه ایرا تدوین نمی‌کردند. يك حزب یا سازمان سیاسی جدی که سهل است يك کلوپ بحث پایدار یا انجمن دمکراتیک را نیز بر چنین بنیادی نمیتوان بوجود آورد.

حال به شرایط مشخص خودمان برگردیم، در وضعیت کنونی با توجه موقعیتی که در آن قرار داریم کاربرد چنین "اصلی" درست می‌باشد یا نه؟ و چه نتایجی می‌تواند دربرداشته باشد؟ آیا با توجه به اینکه ما در دوره بازنگری در تنوریهای گذشته و تدارک برنامه بسر می‌بریم و هنوز مسائل گرهی در پیش رویمان قرار دارد که پاسخ‌های روشنی به آنها نداده‌ایم، اجرای چنین "اصلی" ضروری بنظر نمی‌رسد؟ بنظر من پاسخ منفی است. در شرایط کنونی علیرغم اغتشاش گسترده فکری، تغییر و تحولات نظری بویژه در طیف نیروهای چپ، طیف‌بندیهای بطور نسبی شکل گرفته است. نه تنها کرد آوردن گرایشات مختلف سیاسی بلکه حتی کرد آوردن طیف متنوع نیروهای چپ در تشکلی واحد نه عملی است و نه درست است. فراتر از این کرد آوردن گرایشات مختلف درون طیف چپ انقلابی در تشکلی واحد نیز امروزه با مشکلات عدیده‌ای روبروست که بحث‌های دو ساله وحدت سه جریان نمونه بارز آنست. در چنین وضعیتی برای ما در بهترین حالت متحد کردن طیف چپ انقلابی در تشکلی واحد میتواند هدف قرار گیرد. ظاهراً رفقای تدوین کننده طرح اساسنامه جدید که خود در بحثهای وحدت سه جریان شرکت داشتند، از چنین ایده‌ای طرفداری می‌کنند و بهمین دلیل نیز مبانی وحدت مورد توافق نمایندگان سه جریان را تدوین و تائید کرده‌اند. اگر این رفقا واقعا معتقد هستند که اصل آزادی بی‌قیدوشرط نظر در تشکیلات باید رعایت شود و آنرا بصورت‌بندی در اساسنامه جدید وارد کرده‌اند معلوم نیست تدوین مبانی وحدت بچه منظوری صورت گرفته است و چرا ما باید برای وحدت با "راه کارگر" تلاش کنیم و برای وحدت با

بحران اتحادیه‌های کارگری در روسیه

کسانی که کارگران را به تحرك تشویق نمایند دچار مشکلات خواهند شد .

در آن سو ، آن دسته از فعالین قدیمی اتحادیه‌ها که در اپوزیسیون قرار دارند از سیاست خصمانه علیه اتحادیه‌ها جا نمی‌خورند ولی عملاً قدرت این اپوزیسیون بسیار شکننده است . برای این مسئله دو دلیل وجود دارد که در ارتباط تنگاتنگ با هم قرار دارند اول آنکه رهبران اتحادیه‌ها تصویری از همزیستی یک رفرم اقتصادی که از یک طرف با پذیرش ضرورت مناسبات سرمایه‌داری و از طرف دیگر مدیریت سوسیالیستی بتواند امور را پیش برد ندارند و دوم آنکه اکثریت آنها اعضای ساده‌ای هستند که به قدرت خود آگاهی ندارند تا بتوانند خود در این اصلاحات نقش بازی نمایند .

مهمترین اتحادیه‌های " جدید " مجموعه‌ای از کارکنان در بخش حمل و نقل را تشکیل می‌دهند که در محیط‌هایی کار می‌کنند که جنبه استراتژیک دارد . کارگران بنادر ، کارکنان فنی فرودگاهها ، خلبانان و رانندگان لکوموتیوها جزو این اتحادیه‌های جدید می‌باشند . استثناء مهمی که در این بخش وجود دارد اتحادیه کارگران مستقل معادن می‌باشد . این اتحادیه با وجود نفوذ گسترده در میان کارگران معادن زغال سنگ تنها یک چهارم شاغلین را در برمی‌گیرد و بهمین خاطر نسبتاً از دیگر حرکات کارگری منزوی شده‌اند . بخش دیگری از این اتحادیه‌های " جدید " تشکلهایی هستند که اغلب بخش کوچکی از شاغلین یک کارگاه را شامل می‌گردند . بخش مهمی از وقت آنان به مبارزه با اتحادیه‌های " قدیمی " می‌گذرد . با این وصف آنها می‌توانند نقش مثبتی بازی نمایند به این ترتیب که اتحادیه‌های کارگری " قدیمی " را به تحرك بیشتری وادارند . موقعیت‌های مبارزه‌جویانه‌ای را به عهده بگیرند و در خود رفرم ایجاد نمایند .

رفرمیستها اقلیت نسبتاً کوچکی را در رهبری اتحادیه‌ها تشکیل می‌دهند . این اتحادیه‌ها در دهه‌های گذشته که تحت نظارت دولت قرار داشتند بنابهای بخشی از ساختار سیاسی و اقتصادی دولت وظیفه‌ی اصلیشان آرام نگاه داشتن کارگران و تقسیم نمودن برنامه ریزی شده ! تولیدات و خدمات متنوع به آنها بود . (از آن جمله مورد مربوط به طناب دار) ساکتر اتحادیه‌های " قدیمی " زیر نفوذ مدیریت کارگاهها قرار دارند و این مسئله بر اساس زمینه عینی موجود در مناسبات کاری و سیستم تربیتی سرمایه‌داری در کارگاهها در ابعاد کوچکی بوجود آمده است . برای مثال با وجود آنکه اغلب کارگاهها به دلیل سیاست اقتصادی دولت تنها با بخشی از ظرفیت خود کار می‌کنند اما در مقابل تا کنون اخراج دستجمعی کارگران نیز عملی نشده است . مدیران با امکانات کمی که دارند قادر نیستند به خواسته‌های کارگران پاسخ دهند چرا که دولت با سیاست مالیاتیش ، دستمزدها را کنترل کرده و از آن بعنوان یکی از منابع درآمد خود استفاده می‌نماید . به همین خاطر است که در شرایط رکود اقتصادی ، همکاریهایی میان کارگران و مدیران ایجاد می‌شود تا بدینوسیله کارگران امکان این را بیابند که به دولت فشار آورده و در نتیجه بتوانند محیط‌های کاری خود را حفظ نمایند .

اما مشکل در این است که مدیران سرخ قبلی به سرعت رنگ باخته‌اند و این خطر وجود دارد که اتحادیه‌ها بر خلاف میلشان در شرایطی قرار بگیرند که در تقابل با صاحبان کارخانه‌ها دست به اقداماتی بزنند که به ضررشان تمام شود . همانگونه که چنین اقداماتی در کارگاههای خصوصی شده روی داده است . اگر تغییرات در اتحادیه‌ها سرعت نیابد ، فعالین با تجربه حذف خواهند شد ، کسانی که در مقابل مدیریت‌ها می‌توانند مقاومت نمایند . بخاطر نبود تجربه مبارزه مستقل و یا حتی اعتماد ساده در اتحادیه‌ها

چنانچه گزارشگران خبر می‌دهند ، اتحادیه‌های " قدیمی " در روسیه عموماً تشکلهایی بوروکراتیک و متحجر بوده و نقش محدودی علیه سیاستهای " یلتسینی " ایفا می‌نمایند . طرفداران یلتسین به صراحت اعلام می‌دارند که : " چنانچه لازم باشد همه سرکوب خواهند شد اگر بخواهند در زندگی سیاسی دخالتی داشته باشند . " اتحادیه‌های " جدید " نیز در نظر دارند که از یلتسین و طرحهای سیاسی وی حمایت نمایند . جنبش کارگری روسیه در آینده راه به کجا خواهد برد ؟

طنزی در روسیه رواج پیدا کرده است : " یک سرمایه‌دار روسی و یک سرمایه‌دار آمریکایی جایشان را با هم عوض می‌کنند . سرمایه‌دار روسی تولید را افزایش می‌دهد و کارگران آمریکایی او اعتصاب راه می‌اندازند . سرمایه‌دار آمریکایی ساعت کار را تا ۱۰ ساعت بالا می‌برد و همزمان ۲۵٪ کارگران روسی خود را اخراج می‌کند . کارگران روسی اعتراض می‌کنند . یکماه بعد ، او به آنها می‌گوید که باید ۲۰ ساعت اضافه‌کاری کنند و ۲۰٪ کارگران را اخراج کنند . همه می‌پذیرند ، اما سئوالشان اینست که : " طناب دار را خودمان باید بخیریم و یا اینکه اتحادیه به ما خواهد داد ؟ "

هرگاه از اعضای اتحادیه‌ها راجع به اتحادیه‌ها و تاثیر وجودی آن سئوال می‌شد می‌گفتند : " آیا واقعا فکر می‌کنید که اتحادیه‌ای وجود دارد ؟ ! " در اتحادیه‌ها ، تغییراتی در شرف انجام است ولی روند این تغییرات در هم‌ریخته و نامتعادل است و بسیار کند پیش می‌رود . یک تشکیلات منسجم لازم است تا این اتحادیه‌ها را از این وضعیت نجات داده تا تعادلی با نیروهای نولیبرال ایجاد نماید (منظور دولت و طبقه سرمایه‌دار جدید در روسیه می‌باشد) .

نیروهای رفرمیست در اتحادیه‌های " قدیمی " که دربرگیرنده ۹۰٪ شاغلین در حال حاضر می‌باشند کم نیستند . اما این



در روسیه اتحادیه‌های "جدید" بر خلاف اتحادیه‌های "قدیمی" کاملاً مستقل از مدیریت عمل می‌کنند و از سوی دیگر نسبتاً به دولت وفادارانه و بیش از همه از یلتسین پشتیبانی می‌کنند و این در واقع نتیجه اقداماتی است که دولت برای این بخش انجام داده تا بدینوسیله اعتراضات اقتصادی را خنثی نموده با این هدف که بخش‌های مبارزه‌جو را از مابقی جنبش کارگری جدا نماید.

با اینکه تصویری غالباً تیره وجود دارد ولی شاهد درخشش‌های کوتاهی نیز هستیم. این حرکات بیش از همه در اکراین و روسیه سفید دیده می‌شود. در تابستان گذشته، دولت هر دو جمهوری پیش‌گفته، اساس توافقی‌های فی‌مابین با اتحادیه‌ها را نقض کردند. به این ترتیب که قیمت‌ها را بدون اطلاع قبلی بالا بردند. در روسیه سفید، اتحادیه‌های "صنایع اتومبیل‌سازی"، "رادیو الکترونیک" و اتحادیه "قدیمی" که در آنها رفورها پیشرفت کرده‌اند اتحادیه‌های سراسری را به یک اعتراض وادار کردند. تظاهرات سیاسی و اعتصاب هدفش وادار کردن دولت به پس گرفتن سیاست اقتصادی بود که در پیش گرفته بود.

در دن باس ناحیه‌ای صنعتی و شالوده‌ای در شرق اکراین، کارگران معادن زغال سنگ اعتصابی را سازمان دادند که برای اولین بار در دیگر نواحی صنعتی نیز تاثیر گذاشت. با وجود امتیاز بزرگ و سریع اقتصادی به کارکنان معدن، آنها حاضر نشدند که بازمه در انزوا باقی بمانند و بر خواسته‌های سیاسی خود پای فشردهند. استقلال منطقه‌ای و برکزاری یک رفرا ندیم برای رای اعتماد به دولت و پارلمان خواست‌های آنها را تشکیل میداد. خواست آخر آنها در واقع رد سیاست اقتصادی دولت بود که باعث گردیده بود که سطح زندگی آنان به شدت کاهش یافته و از لحاظ اقتصادی در موقعیت نابودی قرار داشته باشد.

هر دو خواسته بمعنای کنترل جنبش کارگری بر سیاستهای دولت را نشان می‌داد و این به معنای گامهای جدیدی بود که جنبش کارگری از خود نشان می‌داد. این خواسته‌ها یک سطح جدید سازماندهی، همبستگی و تحرك یافتن را در میان کارگران به نمایش گذارد. خواسته‌های مشخص هر دو حرکت در چهارچوب عدم پذیرش سیاستهای بازار بود ولی ضعف بزرگی که در حال حاضر جنبش

کارگری روسیه با خود حمل می‌کند عدم توانایی برای دادن یک آلترناتیو واقعی کارگری است.

در سه جمهوری صنعتی روسیه، اکراین و روسیه سفید، جنبش کارگری در ضعیف‌ترین حالت خود قرار دارند.

بحران حکومتی یلتسین در ۲۱ سپتامبر، فضای تحرك تمام اپوزیسیون را محدود کرد. البته در دو جمهوری دیگر چنین اقداماتی از طرف دولت غیرقابل تصور است و این مسئله البته نه بخاطر قدرت نسبتاً زیاد جنبش کارگری بلکه به دلایل دیگر در حال حاضر نمی‌تواند عملی باشد.

برخلاف روسیه، اپوزیسیون سیاسی خود را در رابطه با دفاع از پارلمان - پارلمانی که حتی با دولت تفاهم دارد - متشکل نمود. بخش‌های اصلی جنبش کارگری همانگونه که قبل از کودتا در روسیه نیز خود را نشان دادند نقش فعال و مستقلی را در اپوزیسیون دولت دارند. (در روسیه حداقل در حال حاضر فعالترین بخش جنبش کارگری یعنی کارگران معدن مهر سکوت بر لب زده‌اند.)

قلع و قمع ساختن اپوزیسیون پارلمانی در روسیه راهی است برای جایگزینی تغییر ساختمان سیاسی روسیه که از طرف بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول توصیه شده است و این در واقع به معنای خاتمه کنترل قیمت‌ها، شدت بخشیدن به خصوصی‌کردنها، قطع سوبسیدها برای صنایع، ورشکستگی گسترده و بیکاری می‌باشد.... اتحادیه‌های سراسری "قدیمی" (اف. ان. پ. ار) اقدامات یلتسینی را محکوم کرده و با وجود عدم موفقیت قابل پیش‌بینی، از کارگران خواستند که با مقاومت فعال خود علیه نقض قانون اساسی بایستند. یک روز پس از آنکه یلتسین پارلمان را منحل کرد در اولین اقدام، وظیفه تامین اجتماعی را از اتحادیه‌ها گرفت و در واقع با این کار، کارگران را به خروج از اتحادیه‌ها دعوت نمود.

یلتسین روزنامه اتحادیه را که مشترکاً از سوی اتحادیه سراسری کارگران و مجمع مدیران صنعتی منتشر می‌گردید و تنها روزنامه‌ای بود که انعکاس دادن حداقلی از اخبار دنیای کارگری را به عهده داشت ممنوع اعلام نمود. دوره جدید انتشار این نشریه بصورت سانسور شده‌ای منتشر می‌گردد. دستورات بعدی صریحاً نشان می‌داد که حرکت دولت برای تضعیف هرچه بیشتر اتحادیه‌ها ادامه خواهد داشت. ابلاغیه‌های روشنی از منابع دولتی صادر می‌گردید که اتحادیه‌ها (کاری که

فرمانداریهای قبلی قبلاً به صورت ناموفق تلاش کرده بودند) چنانچه در سیاست دخالت کنند گمکهای مالی را از دست می‌دهند. از دست دادن وجوهی که بابت تامین اجتماعی در دسترس اتحادیه‌ها قرار داشت می‌توانست به از دست رفتن اکثریت اعضای اتحادیه‌ها منجر گردد. همچنین تهدیدهایی وجود دارد که اموال و دارایی‌های اتحادیه‌ها مصادره گردد.

در چنین شرایط فشار و تهدید، زمانی که هنوز یلتسین به جنگ علیه پارلمان خاتمه نداده بود رئیس "اف. ان. پ. ار" در یک نشست ایالتی استعفاي خود را اعلام داشت و این در واقع پیشنهاد صلح به یلتسین بود. نتایج بعدی چنین برخوردهایی، شکستن قسم اعضای اتحادیه سراسری به مبارزه سیاسی بود آنچه شاید تنها تشکل فعال در چنین اقتصاد از هم پاشیده‌ای می‌توانست باشد.

در پیش‌بینی کوتاه مدت، امیدی به جنبش کارگری در روسیه نمی‌توان داشت و اتحادیه‌های "جدید" نیز که از کودتای یلتسین (مانیفست بنیادگرایانه روسی در اعتقاد به تزار بزرگ) حمایت می‌کنند نیز در امان نخواهند ماند. مدیر اتحادیه "جدید" رانندگان لکوموتیو در پترزبورگ در این رابطه عنوان نموده که: "چنانچه اتحادیه‌های قدیمی نابود شوند ما نیز وجود نخواهیم داشت."

با توجه به خسارات وارده که سیاست یلتسین بر توده‌ها وارد کرده است رشد مبارزات کارگری غیرقابل انکار است. هرچه دیکتاتور قویتر شود، مبارزه بر علیه او نیز رادیکالتر خواهد شد.

ولی در حال حاضر غیرممکن است که پیش‌بینی شود که چه موقع چنین شرایطی پیش خواهد آمد و چه نقشی اتحادیه‌های کنونی در آن بازی خواهند کرد؟

دیوید مندل

به نقل از نشریه دیدگاه بین‌المللی

شماره ۲۵۰ - نوامبر ۹۲

ترجمه از محمد

پارلمان جهانی نویسندگان

جهانی نویسندگان بوده و هر رئیس شورا در دوره خود باید متنی را تنظیم کند که مبنای مرامنامه شورا در فاصله دو سال ریاست وی خواهد بود.

به نظر اعضاء شورا، این تشکیلات جدید ضمن آنکه در مقابل تشکیلات قدیمی دفاع از نویسندگان، چون "انجمن قلم" یا "سازمان عفو بین‌المللی" قرار ندارد، باید بتواند "کارآئی" ویژه خود را بیابد و در همین حال استقلال خود را حفظ کند. باید بتواند روش‌های جدیدی برای مداخله و دفاع از آزادی بیان، بیابد.

جلسه آینده "پارلمان بین‌المللی نویسندگان" بین ۲۸ سپتامبر تا ۲ اکتبر سال ۱۹۹۴ در شهر لیسبون تشکیل خواهد شد تا ضمن پذیرش نویسندگان جدیدی که خواهان پیوستن به این مجمع هستند، برنامه‌های خود را دقیقتر کند.

مطلب پیوست، زیر عنوان "اعلامیه استقلال"، متنی است که توسط سلمان رشدی، رئیس اولین دوره "شورای جهانی نویسندگان"، در همین رابطه نوشته شده است.

می‌شوند. در بیانیه اولیه آمده است: "مسئله این است، عدم تحمل و جلوگیری از آزادی بیان دمکراتیک وجود دارد. به همین جهت، نویسندگان تمامی دنیا پارلمانی را، که محلی است برای بیان آزاد، پایه‌گذاری کردند که دقیقاً مقابله می‌کند با چنین وضعیتی و دفاع می‌کند از آزادی بیان".

این پارلمان در شهر استراسبورگ و در کادر کنفرانس بین‌المللی ادبیات اروپایی تشکیل شد. با تأکید بر لزوم وجود یک تشکیلات بین‌المللی، توانا در سازماندهی یک "همبستگی متمرکز" با تمامی نویسندگانی که در معرض تهدید قرار دارند.

سه ماه بعد، "پارلمان جهانی نویسندگان" که در آن موقع بالغ بر ۲۰۰ عضو داشت، کمیته اجرایی خود را با نام "شورای جهانی نویسندگان" متشکل از "آدونی" شاعر لبنانی، "پیروردیو"، "برتین برتینک"، "ژاک دریدا"، "کارلوس فوتس"، "ادوارد کلیزان"، "توفی مورسین" و با ریاست سلمان رشدی تشکیل داد. برطبق اساسنامه ریاست شورا، که با رای پارلمان انتخاب می‌شود به مدت دو سال مسئول شورای

۱۴ فوریه، سالروز صدور فتوای مرک سلمان رشدی توسط خینی بود. در این پنج سال این نویسنده انگلیسی هندی‌الاصل در خفا زندگی کرده است. در عین حال بجز دوره‌های محدودی که کوشید تا با صادر کننده فتوی و مجریان آن بویژه ملاحی جمهوری اسلامی بنوعی مصالحه کند، از مبارزه برای لغو این فتوا دست نکشید. در این فاصله بسیاری از نویسندگان، هنرمندان، روشنفکران و سیاستمداران در چهار گوشه دنیا بر علیه این فتوا موضع گرفته و از سلمان رشدی در واقع از "آزادی بیان" حمایت کرده‌اند.

در ۱۲ ژوئیه ۱۹۹۲، برای مقابله با گسترش تهاجم علیه نویسندگان و هنرمندان در بسیاری از کشورها چون الجزایر، ترکیه، یوگسلاوی، ایران، بیش از ۱۵۰ نویسنده از کشورهای جهان "مجلس بین‌المللی نویسندگان" را پایه‌ریزی کردند. در بین پایه‌گذاران اولیه امضاء نویسندگانی چون اوکتاویاز، پل استر، سلمان رشدی، محمددیب، کارلوس فوتس، کوترکراس، ادگار مورن، و بسیاری دیگر دیده

"اعلامیه استقلال"

شد. امروزه، در تمام جهان، ادبیات به مقابله با خودکامکی ادامه میدهد، نه با بحث و فحص، بلکه با انکار این خودکامکی و با ادامه راه خاص خود و با اعلام استقلال خود. بهترین‌های ادبیات باقی خواهند ماند. ولی ما نباید منتظر آینده بنامیم که زنجیر سانسور را از دست ویای ادبیات باز خواهند کرد. برخی از ستمدیدگان دوام خواهند یافت، ولی بهر تقدیر ما نمی‌توانیم ساکت و خاموش در انتظار پایان ظلم و ستم آرام بنشینیم.

پارلمان ما نویسندگان وجود دارد، برای دفاع از نویسندگانی که آزار کشیده‌اند و علیه تمام ستمگران، برای دفاع از آنها و آثارشان و برای تجدید دانشی و بدون توقف اعلامیه استقلال، که بدون آن نوشتن ناممکن است و نه تنها نوشتن، که خیال کردن و نه تنها خیال کردن که فکر کردن و نه تنها فکر کردن که آزادی.

سلمان رشدی ۲ فوریه ۱۹۹۴
پارلمان جهانی نویسندگان

سرزمینهای کوناگون، آنکونه که خود می‌خواهد، سفر کنند بدون آنکه نیاز به پاسپورت و اجازه ورود داشته باشند. با آنان و خود، آنچه را که می‌خواهد، بکنند. ما معدنچی هستیم و زرگر، مردمانی راستگو و صادق و دروغگو و دغلباز، لوده و دلقند و ارباب، دورگه و حرامزاده، پدرمادر و معشوق، معمار و ویرانگر.

روح خلاق، در طبیعت واقعی خود، حدومرزی را نمی‌شناسد، و هر نوع سانسور و تابو را رد می‌کند. بهمین دلیل است که غالب اوقات از سوی قدرتهای مستبد بعنوان دشمن شناخته می‌شود، که قدرت خلاقانه‌اش تصویری از جهان می‌سازد که به حضور آنها ضربه زده یا آنرا تخریب می‌کند.

باوجود این، این هنر نیست که ضعیف است، بلکه هنرمندان هستند که آسیب‌پذیرند. شعر "اوید" باقی مانده است. زندگی "اوید" تحت فشار قدرتها در فقر و تنگدستی گذشت. اشعار "ماندلستام" هنوز زنده است. شاعر بدست دیکتاتور کشته

نویسندگان شهروندان کشورهای کوناگون هستند. کشورهای محدود به سرزمای واقعیات عینی و روزمره. سرزمین بی‌پایان تخیل، سرزمینی که نیسی از حافظه خود را کم کرده است، کشور فدراتیو قلبیای سوزان و یخزده، ایالتهای متحده روح (آرام و سرکش، وسیع و کوچک، منظم و آشفته)، ملت‌های ربانی و شیطانی و شاید بیشتر از همه این مکانها- جمهوری بدون پایبندی به زبان.

پارلمان ما نویسندگان، صادقانه، و با تمام احساس افتخار و تحقیر خود، این سرزمینها را نمایندگی می‌کند. مجموعه این‌ها سرزمینی را تشکیل میدهند که سرتاب بزرگتر از کشورهایایی است که توسط بزرگترین قدرتهای زمینی حکومت شده‌اند. باوجود این به نظر می‌رسد قدرت دفاع اینها در مقابل آن قدرتهای زمینی بسیار ضعیف است.

هنر ادبیات، بعنوان شرط اساسی، خواهان آن است که نویسنده آزادانه بین این

بقیه از صفحه ۱۱
بخاطر یک مشت دلار

نامه اعتراضی جمعی از پناهندگان سیاسی ایران در فرانسه

حدود ۲۰۰ پناهنده سیاسی ایرانی طی نامه‌ای به فرانسوامیتران رئیس جمهور فرانسه، به تصمیم اخیر دولت این کشور دایر بر الزامی کردن اخذ ویزای خروج برای مسافرت پناهندگان سیاسی ۱۳ کشور اعتراض کردند که متن آن به قرار زیر است:

آقای رئیس جمهور بدینوسیله، ما پناهندگان ایرانی مقیم فرانسه مراتب تعجب و نارضایتی خود را نسبت به تجاوز حکومت فرانسه به آزادی ما ابراز می‌داریم. در واقع، وزیر کشور در یک بخشنامه منتشره در ۲۷ ژانویه ۱۹۹۴ لزوم اعلام قصد خروج از خاک فرانسه را برای اتباع ۱۳ کشور از جمله ایران پیش‌بینی می‌کند.

بعلاوه، وی تصریح می‌کند که پناهندگان و تبعیدشدگانی که ملیتشان به یکی از این دولتها مربوط میشود موظف هستند قصد خود مبنی بر خروج از خاک فرانسه را به دوائر انتظامی و در پاریس به دایره مرکزی پلیس اعلام نمایند.

این اقدام نقض و تجاوزیست به یکی از حقوق اساسی ما یعنی آزادی مسافرت که در ماده ۱۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح شده است. این بخشنامه بنحو خاصی تبعیض آمیز و خطرناک است چرا که قربانیان یک دولت تروریست را که ما باشیم، با نمایندگان همان دولت اشتباه می‌گیرد. ما بویژه از این امر متحیریم که زمانی مطرح میشود که هنوز یکماه از آزادی دو تن از اتباع ایرانی متهم به دست داشتن در قتل یکی از عناصر اپوزیسیون ایران بنام آقای کاظم رجوی نمی‌گذرد، اقدامی که علیرغم تقاضای مقامات سوئیس و موافقت شورای قضایی پاریس صورت گرفته است. ما در کمال تأسف شاهد آنیم که دولت فرانسه جبهه خود را انتخاب کرده است و قصد دارد تروریستهای ایران را بدون مجازات آزاد کرده و آزادی پناهندگان اپوزیسیون را در فرانسه نقض نماید.

آقای رئیس جمهور، آیا ما باید در پی سرزمین دیگری برای پناهندگانی باشیم که در آن آزادی ما و امنیت ما تامین شده باشد؟ آیا برای شما قابل پذیرش است که مزدوران و قربانیانش با یک چوب رانده شوند؟

ما موکدا خواستار اقدام شما در جهت لغو این بخشنامه آنجا که به پناهندگان مربوط میشود هستیم تا فرانسه برای ما بطور کامل سرزمین پناهندگان باقی بماند.

با احترامات فائقه

پاریس - ۲۸ فوریه ۱۹۹۴

کمک‌های مالی رسیده

۵۰ گیلدن	ب - هلند
۳۲۰ کرون	ر - سوئد
۱۰۰ مارک	ر. س. آلمان
۱۰ مارک	س. آلمان
۱۵۴۰ مارک	آرش - فراز - م - نینا
۲۰۰ فرانک	محبوبه - فرانسه

بودجه، در همین رابطه گفت: «برای دولت تفاوتی ندارد که برنامه یکسال عقب انداخته شود، اما دولت به تعویق عقیده ندارد» (رسالت ۷۲/۹/۲۰). در حالی که تعدادی از وزرای دولت نیز که عملاً می‌دیدند از این برنامه هیچ دلار یا ریال اضافی‌ای عاید وزارتخانه آنها نمی‌شود، «عقیده» داشتند که این برنامه به تأخیر بیفتد. در این میان «مقام رهبری» نیز چارچوب سیاستهای حاکم بر برنامه دوم را در ۱۸ آبان‌ماه، طی نامه‌ی به رفسنجانی ابلاغ کرد. این «چارچوب» هم با تأکید بر این که «باید همه مواد برنامه در بخش‌های اقتصادی، پولی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، و غیر آن با ظواهر فقهی هیچگونه تعارض و تنافی نداشته بلکه در همه موارد مذکور در فقه اسلام بر آن منطبق باشد» و ضمن تکرار شعارهای همیشگی «حمایت از اقشار مستضعف»، عملاً هیچ چیز تازه‌ای دربر ندارد و بطور عمده ادامه سیاستهای سالهای اخیر را مطرح می‌سازد. در این «چارچوب» ۱۲ ماده‌ای، چهار بار تأکید و تصریح بر «تأمین امنیت» و «تقویت بنیه دفاعی» کشور می‌شود.

در هنگام ارائه لایحه برنامه دوم به مجلس، رفسنجانی با اشاره به «توسانات قیمت نفت»، عدم مخالفت خود را با این که «سال ۷۲ سال پایان برنامه اول باشد» اعلام داشت. جناح غالب در مجلس هم عمدتاً تأخیر در تدوین و ارائه برنامه را بهانه کرده و رسیدگی به آن را به سال آینده موکول کرد. ناطق نوری، رئیس مجلس رژیم، در این باره اظهار امیدواری کرد که پس پایان کار لایحه بودجه، «رسیدگی برنامه دوم را در یک فرصت یکساله» به انجام رسانند و افزود که «به نظر می‌رسد سال ۷۲ تکمله‌ای برای پنج سال اول باشد و با پنجمین سال برنامه اول، و در عمل برای ما تفاوتی نمی‌کند». اما آنچه «در عمل» در دعوای جاری بین جناحهای حکومتی تفاوت می‌کند آنست که با تأخیر یکساله در بررسی و تصویب برنامه دوم، ضربه دیگری توسط جناح مقابل بر رفسنجانی و دابروسته وی در جهت عقب راندن و محدود کردن اینها وارد آمده است.

بیانیه مشترک

زندانشان را به روی مجامع بین المللی باز کنید!

آقای رینالدو گالیندوپل، مأمور ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل برای رسیدگی به وضعیت حقوق بشر در ایران، در آخرین گزارش خود از وجود ۱۹ هزار زندانی سیاسی در ایران یاد کرده است. وی در تأکید بر تداوم نقض حقوق بشر در ایران، به وجود انواع شکنجه های جسمی و روحی در زندانها، به بازداشت های بدون حکم رسمی زنان به بهانه اصطلاح «بدحجابی»، به تعقیب و آزار اقلیت ها و از جمله بهائیان، به سرکوب آزادی بیان، به محاکمات بدون وکیل مدافع، و به تداوم اعدامها اشاره کرده است. در گزارش آقای گالیندوپل، از تعقیب و ترور مخالفان رژیم در خارج از کشور نیز سخن رفته و از مواردی چون ترور دکتر شاپور بختیار در پاریس، دکتر کاظم رجوی در سوئیس و دکتر صادق شرفکنندی در آلمان یاد شده است.

رژیم جمهوری اسلامی همچنانکه مداخله خود در ترورها را حاشا می کند و وجود شکنجه را هم منکر می شود، در واکنش به گزارش اخیر آقای گالیندوپل، منکر وجود «حتی یک» زندانی سیاسی و عقیدتی در ایران شده است! البته برای حاکمان اسلامی، همچنانکه «حد زدن»، دست و پا بریدن، از کوه پرت کردن، سنگسار کردن و «قصاص»، «جز و تعزیرات» است و ربطی به شکنجه ندارد، زندانی های تحت هتاوین «ملحد»، «کافر»، «باغی»، «باغی»، «یاغی»، «محراب با خدا»، «مرتد ملی»، «مفسد فی الارض» و غیره هم ربطی به زندانی سیاسی و عقیدتی ندارد!

ما ضمن پشتیبانی از درخواست های آقای گالیندوپل از جمهوری اسلامی مبنی بر قطع شکنجه و اعدام، برخوردار کردن متهمین سیاسی و غیر سیاسی از یاری وکلای مدافع، رفع تبعیض میان زن و مرد در دادرسی، متوقف کردن تعقیب و ترور مخالفان در خارج و فشار بر نزدیکان آنان در داخل و غیره، خواستار بازگشت هیئت بازرسی صلیب سرخ و بازدید منظم و مداوم نمایندگان مجامع معتبر و بین المللی نظیر کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل و عفو بین الملل هستیم. نظر به اینکه نقض حقوق بشر توسط رژیم جمهوری اسلامی امری پایدار و مستمر است، ما ضرورت استقرار دفاتر ثابت بازرسان حقوق بشر را در ایران، بمنظور نظارت مستمر بین المللی مورد تأکید قرار می دهیم.

حزب دمکرات کردستان ایران
سازمان چریکهای فدائی خلق ایران
سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (اقلیت)
سازمان فدائی - ایران
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
اول مارس ۱۹۹۴

رونوشت به: دبیر کل سازمان ملل متحد
آقای گالیندوپل، نماینده کمیسیون حقوق بشر
سازمان عفو بین المللی
دفتر صلیب سرخ جهانی - سوئیس

HABIB K BP 162
94005 CRETEIL CEDEX
FRANCE

POST BOKS 6505
RODELO KKA
0501 OSLO 5 NORWAY

POSTFACH 150106
1000 BERLIN 15
GERMANY

نامه های خود را به آدرسهای زیر، از یکی از کشورهای خارج برای ما بابت کنید.